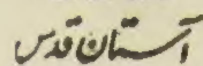
هر اینه جهة شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد
انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است
بنابر آن بتوفیق الله الملک المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرانیه ترتیب
نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی
و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که بیدا کردن هر یک لغات الله آسان
باشد و چون شرافت عظمی لغت بواسطه عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است
یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب دیدم تا زینت
مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینه جواهر دعا و حلیه لآلی ثنا اکرم و لاد و افصح العرب
و سید المرسلین و اعلم اخلق و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین نیز
بندگان حضرت سلطان سلاطین داد گر و برهان خواقین فضل پرور اعظم نجباء حکام
مورد بیان آل عبا و اکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی قدوه مورد
انا فتحنا لک فتحاً مبیناً زبده اخلاق مورد لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً آفتاب
شرف آسمان مراحم و عطا چراغ صورت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب
فیها نجات نبده نهال الملک و الدین نوامان برازنده ان الله یامر بالعدل و الا
حسان **بیت** شه دنیا و دین دریای عرفان * مه برج کرم خورشید احسان * خطاب
اصطفا و لولاک و لاکت * نشان ملک اوانا جعلناک * ثنایش گشته اندر بعث
دانش * زبانها جلوه رمز حشر در بیانش * خدیو تاج گیر تاجداران * نظام ملک و دین
شهریاران * بدانش خسرو ملک معانی * ببینش کاشف سبع المثانی * سکندر فر
لقمان رای کامل * جهان گیر جهانداری عادل * معالی مرتبه مجد * سرافراز جهان سلطان محمد



برین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد

هر آینه جهة شناختن معانی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد

انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است

بنابرآن بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب

نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی

و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله آسان

باشد و چون شرافت عظمی لغت بواسطه عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه است

یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار نمودم که دیباچه بعد

مقدمات صحیفات این کنز اللغات بزینه جواهر دعا و حلیه لآلی ثنا اکرم اولاد و افصح العرب

و سید المرسلین و اعلم اخلق و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین بنده

بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگر و برهان خواتین فضل پرور اعظم نجباء حکام

مودودیان آل عبا و اکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه مورد

انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاق مورد لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا آفتاب

شرف آسمان مراحم و عطا چراغ صوب سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب

فیها نجات بنده جمال الملک و الدین نوامان برازنده ان الله یأمر بالعدل و الاحسان

حسان بیت شه دنیا و دین دریای عرفان ٭ مه برج کرم خورشید احسان ٭ خطاب

اصبر اولولاک لولاک ٭ نشان ملک اوادنا جلالک ٭ شناسش گشته اندر برش

دانش ٭ ز بابها جلوه رهبر ٭ خود بو تاج کبریا داران ٭ نظام ملک و دین

شهریاران ٭ بدانش خسرو ملک معانی ٭ بپیش کاشف سبع المثانی ٭ سکندر فر

لقمان رای کامل ٭ جهان کبر جهان آرای عادل ٭ معلا مرکز مجد ٭ سرافراز جهان سلطان محمد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

جواهر کنوز نعت حمد وستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف ادمیان کلید
گنج خانه سخن گردانید وارباب الباب را بتشریف تشریف إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ
باوج شرف رسانید ودرر درود وصلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
بِلِسَانِ قَوْمِهِ ومطلع انوار أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ یعنی افصح فصحاء جهان
وافضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلعم وبر عترت وصحابه او باد **اما بعد**
چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفی الله تعالی بفضله
عن ذنوبهم وضاعف انوار سعادته ومحبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی وحقیقت وارباب دانش
وبصیرت وجوینده گان معرفت انوار بعثت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف
ایشان فصاحت کلمات ایشان است واشرف وافصح هر کلام کلام صانع وهاب
وحدیث افضل مَنْ أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وبهترین کلامها فاز حمید کریم
مجید است که بعث عرب نازل گشته است که وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ پس نظر
برین جهات لغة عربیه اشرف جمیع لغات باشد وچون لغة کلمه حرانه معنی است

برابعه جهه شناختن معانی احادیث شریفه نبوی والفاظ کریمه قرانی بر هر فردی از افراد
انسانی که منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب ولازم است
بنابران بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه وتمام لغات قرانیه ترتیب
نمودم وانتخاب ان از کتاب صحاح ومجمل ودستور ومصادر وحسبیات بدیعی
ولغات القران وشرح نصاب کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بغایت اسان
باشد وچون شرافت عظمی لغت بواسطه عربی بودن قران وعرب بودن منزل علیه است
یعنی اعظم انبیا واکرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب دیدم او را بمودت کردانیدم بعد
مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینه جواهر دعا وحلیه لآلی ثنا اکرم اولاد افصح العرب
وسید المرسلین واصلح اخیار واکمل البشر وخاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی
بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگر وبرهان خواقین فضل پرور واعظم نجبا حکام
ودودمان آل عبا واکرم خلفاء خاندان قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى قدوه مورد
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا زبده اخلاق مورد لو كشف الغطاء لما ازددت يقينا ادب
شرف آستان مراحم ومطلع چراغ صوت سرای مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ
فِيهَا نَجَا نشانه بنده نهال الملک والدین تو امان برازنده إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ والا
حسبان **بیت** شه دنیا ودین دریای عرفان ٭ مه برج کرم خورشید احسان ٭ خطاب
اصدر اولولاک ولاک ٭ شان ملک او انا جعلناک ٭ ثنایش گشته اندر بعث
دانش ٭ زبانها جمله در مدحش در ریاش ٭ خدیو تاج کبر تاجداران ٭ نظام ملک ودین
شهریاران ٭ بدانش خسرو ملک معانی ٭ به پیش کاشف سبع المثانی ٭ سکندر فر
لقمان رای کامل ٭ جهان گیر جهان ارای عادل ٭ معلا مرکبی مجد ٭ سرافراز جهان سلطان محمد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

جواهر كنوز نعمت حمد و ستايش نثار بارگاه حضرت متكلمي كه زبان اصناف ادميان الكلية كنج خانه سخن گردانيد و ارباب الباب را بتشريف تشريف إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ باوج شرف رسانيد و درود و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ ومطلع انوار أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ يعني افصح فصحاء جهان وافضل جميع پيغمبران محمد مصطفى صلعم و بر عترت و صحابه او باد **امّا بعد** چنين گويد محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفى الله تعالى بفضله عن ذنوبهم وضاعف اثواب سعادته ومحبته في قلوبهم كه بر اصحاب معنى و حقيقت و اهالي دانش و بصيرت و جويندگان معرفت انوار بعثت پوشيده نيست كه شرف لغات هر صنفي از اصناف اين از فصاحت كلمات ايشان است و اشرف وافصح هر كلام كلام صانع وهاب و حديث افضل من اوتي الحكمة وفصل الخطاب و بهترين كلامها فرقان حميد كريم مجيد است كه بلغت عرب نازل گشته است كه وهذا لسان عربي مبين پس نظر برين جهات لغة عربيه اشرف جميع لغات باشد و چون لغت كليد خزانه معنى است

هر اينه جهة شناختن معاني احاديث شريفه نبوي والفاظ كريمه قرانيه بر هر فردي از افراد انسانی كه بر منهج مستقيم مسلماني قايم باشد دانستن لغات عربيه واجب ولازم است بنابران اين فقير الله المعين نسخه در ترجمه اكثر امهات لغات عربيه و تمام لغات قرانيه ترتيب نمودم و انتخاب آن از كتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اختيارات بديعي و لغات القران و شرح نصاب كردم بر وجهي كه بيدا كردن هر لغتي بعنايت الله آسان باشد و چون شرافت عظمى لغت بواسطه عربي بودن قران و عرب بودن منزل عليه است يعني اعظم انبيا و كرام عليه صلوات الله العلام پس بالحقيقه مناسب دانسته دانستم مزين گردانيد مقدمات صفحات اين كنز اللغات بزينه جواهر دعا و حليه لآلي ثنا اكرم اولاد افصح العرب و سيد المرسلين و اعلم اخفا و اكمل البشر و خاتم النبيين عليه صلوات الله رب العالمين يعني بندگان حضرت سلطان سلاطين داوركه و برهان خواقين فضل پرور اعظم نجابت حكم مودت مآل آل عبا و اكرم خلفا خاندان قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ قدوه مورد إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا زبده اخلاق مورد لو كشف الغطاء لما ازددت يقينا آفتاب شرف آسمان مراحم و مطلع چراغ صوت سراي مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا نشانه بنده نهال الملك والدين تو امان برارنده ان الله يأمر بالعدل والا حسان **بيت** شه دنيا و دين درياي عرفان ❊ مه برج كرم خورشيد احسان ❊ خطاب اصحاب او لولاك لولاك ❊ نشان ملك او انا جعلناك ❊ ثنايش گشته اندر بعثت دانش ❊ زبانها جمله در مدحش درر باش ❊ خديو تاج گير تاجداران ❊ نظام ملك و دين شهرياران ❊ بدانش خسرو ملك معاني ❊ ببينش كاشف سبع المثاني ❊ سكندر فر لقمان راي كامل ❊ جهانگير جهانداراي عادل ❊ معلا مرتبت مجد ❊ سرافراز جهان سلطان محمد

جهانداری که عقل و فهم آدم زاد و ادراکش برتر از دایرهٔ بیان و رسم و خرد چون قاصر است از درک

دانشش چگونه گویم آنکه صفاتش بقول من نه مدحش بنمایم و لیکن ولیم مدحش می

ستایم نه دانم گفت اگر چه از ستایش توانم گفت ضیع از دعاش همیشه تا

تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات

صحاح کلمات دانند که مجد ادعیه ارباب اقبال اصحاب کمال رسانند و مؤلفان دواوین

دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر امانی مقامات عبارات شرح اشارات

بدیعیه اسمیه اصحاب عظمت و اقبال سلطنت حضرت اسلام پناه خداوندان

سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم

و انقطاع بنی آدم بر رووس طوایف اهل جهان عموما بر مفارق جمهور اسلامیان

خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم بر دانش چنانچه بیت • کافه اسلامیان

در روشن چله نور ایمان ساخته است بر مقتضاء مرادش ممتع شرف سلطنه

دو جهانی و غرق کار خوشنودی جاودانی خود گردانا د بالنبی واله الامجاد و فرزندان فیروزی

نشان ایشان را متعهم الله بکمال الاقبال فی ظله الاعالیه رسایه و رحمت بیدریغ خود

بذروه افلاک اعلی مطالب برسانا د سیما حضرت جنت حضرت سلطان آفاق

و جهانیان علی الاطلاق وولی العهد بالاستحقاق شاهنشهی که از میان اولو جهانداریش جهان

رانشانه اسرار واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان نشانی که

از مجلس اطوار ولی عهدیش جهانبانی ش هدهد و لقد اتینا داود منا فضلا لایح و هویدا

بیت خلایق را نشد در هر زمانی • هزاران شکر حق در هر زبانی • که این سلطان

داود نشان را • ولی عهدش سلیمان جهانست • یعنی زینت ایوان دودمان مصطفوی

وارالش اولی الفخار مرتضوی بیت فخر اولاد نبی و هم ولی • حضرت سلطان دین میرزا علی

اعلی الله علی ذروة الاعلی مراتب سلطانه الکریم و جعله فی الدارین عز نفسانی بسجاده رضوانه الجسیم

در ظلال خورشید سلطان ظلّ الله بکمال سلطنت و جمال کامرانی جهت افتخار

عبا د بر مقتضای مراد خوشنود و برخوردار اد بحرمت محمد واله الامجاد و این نسخه

مسماست بکنز اللغات و بتوفیق قادر و هاب مرتب است بترتیب حروف

تهجی برعایت و ثبت کتاب و هر کتابی مشتملست بر چندین ابواب والله خیر الموفقین

بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلها بتوفیقك العظیم منتفعا بها للناس وزینها

للانتفاع یا اکرم الاکرمین من فضلك العمیم باحسن اللباس • اکنون بدانکه پیش از

شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر

الوسع آنچه مسموع معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شد

است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اکتفا کرده

و هر مصدری که در اخر او حرف اصلی نباشد او را یکی ازین سه باب باید جست

یا باب اخر او الف باشد یا باب اخر او تا باشد و یا باب اخر او نون باشد

مثل دعوی و شده و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی فارسی او را چنان ادا

توان کرد که در اخر او تا و نون یا دال و نون باشد و دلالت بر حدوث کند و

فعل از و مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و لفظ بر دو قسم است

منقول و مرتجل منقول آنست که اولا بمعنی دیگر باشد و بعد از آن نقل کرده باشند

بمعنی دیگر همچو صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و بعد از آن بمعنی نماز نقل کرده شده و مرتجل

آنست که بمعنی دیگر منقول نشده باشد همچو لفظ هیقطان که همین بمعنی دراج نر باشد

ولفظ مصطلح غیر لفظ منقولست چرا که مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف
عام دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه باشد
که بر حروف اصلیه خود باشد همچو مصدر ضَرْب که زدن است و مصدر قتل
که کشتن است و گاه بود که با تا زاید مشتق باشد همچو مصدر رشد باید که شده است
و مصدر نصر که نصرت است و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر وهاج
که دهجان است و مصدر رحم که حرمان است و گاه میم زاید در اول و تا در زاید
در آخر و یا با واو زاید فقط آید همچو مصدر تیسّر که میسّر است و سرور سیوم آنکه در کلام
بلغت عرب شاید که بمعنی نسبا راید چنانکه عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است
و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و
بیضا که مجموع بمعنی آفتاب آمده اند چهارم آنکه شاید که یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر
چنانکه بذر که بمعنی تخم و هم بمعنی تخم افشاندن آمده است و قطره که پی آمده است
و هم بمعنی نیک بستن پی و این غیر مصدر یا است که اسم مصدر نیست چنانکه
گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است بالعطف بعضی
وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری فارسی کند که در آخر آن دال و نون یا تا
و نون باشد همچو صبوح که بمعنی در شبانروزی یک بار خوردنست و یا
بوزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد و این بسیار است همچو نجم و
نجا و امثال آن و یا در آخر معنی او دال و نون نباشد همچو شهرت که بمعنی آ
آشکارا باشد نه بمعنی آشکارا کردن زیرا که چون پارسی بمعنی دوم باشد مصدر
خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر

همچو شمات که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو آمده است
پنجم آنکه شاید که یک لفظ بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که بمعنی زیاده شدن
و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه شاید که یک لفظ به دو معنی متضاد آید
همچو شف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده است و اینچنین لغات
را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو
قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب همین معنی مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی
آمده است و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مونث و جمع مذکر هم باشد
همچو سکری که مفرد مونث آمده است بمعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که
جمع سکران باشد یعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب یعنی همین مفرد نباشد
همچو خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او
خلّه است هشتم آنکه شاید که تا ذکر ملحق باخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدة کند همچو تا
الکلمة نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی چست شدن
است و معقول که بمعنی زیرکی باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد
و اینها را لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید که لفظ جمع آید و حروف کمتر از لفظ مفرد باشد
همچو سُعُف که جمع سَعَفه است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او مفرد
نباشد همچو نسوان که جمع امرأه است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف
قیاس همچو ثعاشیب که جمع عشب است یازدهم آنکه مصدری که بوزن
تَفْعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالباً و از باب تفعیل
همچو تَعداد و اگر مکرر نیست همچو تَخاب پس ثلاثی مجرد است دوازدهم آنکه شاید

کرتک لغت از ثلاثی مجرد متعدی اید و از باب افعال لازم همچو کب که بمعنی بروی در ا
افکنده است واکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم انکه شاید که لفظ جمع را
دو مفرد باشد مختلف الوزن هر یکی بمعنی دیگر همچو قطعان و قطعتان که بمعنی بریده
دستان و پای دستان باشد و با بمعنی جمع اقطع است و بمعنی رمهای کاو و شتر
هم باشد و با بمعنی جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مونث
هر دو اید همچو نَدْمی که جمع نَدْمان اید است و جمع ندمانة هم اید است
چهاردهم انکه شاید که اسم فاعل را در حکم و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر اید همچو
عافیة که گویند عافاة الله العافیة و همچو عاقبة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبة
پانزدهم انکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول اید همچو راضیة در ﴿فی
عیشة راضیة﴾ که بمعنی مرضیة است شانزدهم انکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم
فاعل اید کقوله تعالی ﴿حجابا مستورا﴾ یعنی ساترا و کقوله تعالی ﴿انه کان وعده
ماتیا﴾ ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم انکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی
باشد همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو هبایب که بمعنی جامه بریده
است هجدهم ازین شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب
والیه المرجع والمآب

كتاب الألف

باب الألف مع الألف من مصدر الثلاثي المجرد

اِبَا در یافتن لقوله تعالی ﴿غیر ناظرین اناه﴾ و منتظم شدن و بنهایت رسیدن
گرما آدا گذاردن اِتاء بکسر الف بسیار شدن گوسفند و چار پا ماضی او
اَتَا اید و مضارعش یاتو آتا بفتح الف بار اوردن درخت خرما اُمَا بانک

مع الألف من باب الألف

کردن گربه ماضی او اما اید و مضارعش یاموی آذی بوزن آذی کینه گرفتن در دل
و ماضی او آذِیَ اید بکسر دال و مضارعش یأذی اِبا بکسر همزه باز ایستادن
از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و لب و ابر بدن آبا بفتح همزه بول بوبدن
بز نر اوا ماوا کردن آذی ازرده و رنجه شدن آسی اندوهکین کردن و علاج کردن
من مصدر الافعال اِجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله
﴿من اَجْبی فقد اَرْبی﴾ اجباء بهمزه اخر مشرف شدن بر چیزی و بر گیاه کمائة
شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است هم امده است اِجنا رسیده میوه شدن
درخت و رسیدن میوه و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن اِهبا
گرد بر انگیختن اِشتاد رستان شدن اِدبا سود دادن و افزون شدن
و افزون ستاندن و ربا خوردن اِدما افزون شدن و ربا خوردن و اندختن ا
اِکبا اتش زنه را چنان کردانیدن که اتش از ان بیرون نیاید اِجثا ترسانیدن
ارجا و ارجاء واپس بردن و واپس داشتن و قوله تعالی ﴿و اخرون مُرجون
لامر الله﴾ مشتق از اولین است و ناقص است والمرجون لامر الله میخوانند مشتق
از دومین بکیرند و بهمز الاهمت اِشها اندوهکین کردن و در کلو گیرانیدن اِلجا
راندن و بر بالا افکندن و پوست از گوشت جدا کردن و حدث جدا کردن و
بر گشتن میغ و شاخ از درخت بریدن و کسی را بردن و داشتن و فی الحدیث الحج
منه رطبا ای النقد اِصحا پاک شدن آسمان از میغ یعنی ابر اَنجا پاک
و پاک کردن انجا رو اکردن بچیزی و کم کردانیدن اِلحا دارو به بینی کردن و چشیدن
افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و اغسا تاریک شدن شب

ازجا راندن ازکا افزایش کردن کشت وافزایش دادن اضحا
وچاشتگاه شدن وچاشت کردن وگردیدن ارخا فروگذاشتن ونوعی
دویدن ونرم کردن دست کردن اخیا آتش کشتن وخیمه زدن ابدا
اشکارا کردن اجدا بخشش کردن وکفایت کردن ونفع دادن اجفا
زین از پشت اسب برداشتن ادکا مهیا کردن لشکر وگناه برکسی نهادن
وپناه بردن وزنهار دادن اِمای صد شدن وصد کردن امحا پرا شدن
وپلو شدن اذرا پرجهانیدن اردا هلاک شدن ارداء بهمزه ضرر بر
کردن وفاسد کردن اسدا فروگذاشتن کار ونرم شدن ونباله غوره
خرما وبکوره کردن ونارجابه کردن وزود دربافتن وبخشیدن ومطلوب رسیدن
اکدا بزمین سخت وبالبنگ سخت رسیدن وبازداشتن بر
بخشش والعام وابر بدن واندک چیز شدن اعصا شاخهای بریدن
وبیرون آوردن زنه اعدا دوانیدن ویاری دادن وچیزی بنزد کسی گذاشتن
ودرگذشتن علت از جایی ورسیدن بجای دیگر اهدا هدیه فرستادن وهدیه
دادن وقربانی بمکه فرستادن ابذا ناسزا گفتن املا آمدی
امدن ومدی کردن ودیگر اگاه فرستادن جاریا امنا بیرون امدن منی وبیرون
آوردن منی ومنی امدن اثرا توانگر شدن وخاک راتر کردن وبیرمال شدن
وبیرخاک شدن زمین اثقا برای دیگ دیگپایه کردن افغا شکوفه
بیرون آوردن کبیه افلا بهیابان رفتن اجرا راندن وبابچه رفتن سبع
اجزا بهمزه اجر جزو جزو کردن ودختر زادن وبیناز کردن وکذاردن پس

شدن وکار در را دسته کردن اجدا ایستادن احذا بخشیدن اوذا
لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن بازماند اذرا انداختن وبجنش اضرا واغرا
برانگیختن ومردم را درهم انداختن واضرا بغی خو کردن هم امده است اطرا ستودن
اعرا برهنه کردن ودور شدن ازیاری کردن وبعاریت دادن وگوشه
ودسته برنهادن چیزی را ودرخت میوه بعاریت بشخصی محتاج دادن تا
میوه آن از آن او باشد افرا بریدن وشکافتن وتباه کردن اسحا
پوست واکردن وخراشیدن احسا آشامیدن اریشا برای دلو
رسن ساختن ادسا بیخ نهد ثابت کردن اِزدا اعلام کردن
وآموزانیدن وآموختن اذوا خار وزبون داشتن ازنا پناه بکسی
بردن اسرا شب رفتن اکرا واپس انداختن کار وبکرایه
دادن وافزون شدن وکاستن ودراز کردن اسرا بهمزه اخر هنگام
خایه کردن ملخ شدن اخزا خوار کردن ورسوا کردن اقسا سخت
سر کردن امسا شب نگاه کردن دگردیدن اجها واگشوده شدن
آسمان از ابر ودر رفتن واگشودگی آسمان در شدن اقها باز
ایستادن از اشتهای طعام وناخوش شمردن طعام انسا فراموش
گردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا یعنی مهمله شب کور گردانیدن
اغشا یعنی معجمه کور گردانیدن وبه پرده پوشانیدن چیزی را وپرده کردن
افشا آشکارا کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن وشکم را
راندن دارو احصا شمردن ودانستن وضبط کردن وتوانستن ودانستن

احصاء بهمزه آخر سیراب کردن اشذا آزردن اشرا پر کردن
ظرف یا حوض یا ب اعقا سخت تلخ شدن واز دهن بدر انداختن
چیزها برای تلخی اقفا برگزیدن ودر قفا داشتن ودر پی داشتن وانچه در
امدن اقشاد بقاف وهمزه آخر مانده شدن اقشا بقاف پر خار شدن
زمین اقرا حایض شدن واز حیض پاک شدن ونزدیک شدن
وقرآن خواندن وفرمودن واین از لغات الاضداد است ادضا خشنود
کردن اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال بهمله خوشبوی کرد
دانیدن طعام اغفا خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن ومهلت دادن
قرض دار ودشوار آبستن شدن شتر ماده ودیر زائیدن او اغضا
تاریک شدن وپلکهای چشم بهم نزدیک اوردن افضا رسیدن
وبصحرا رفتن وراز خود با کسی گفتن وکف دست بر زمین نهادن در وقت سجود
وبا زن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج زن یکی کرده شود از سختی مباشرت
افصا بصاد مهمله برفتن گرما وباز ایستادن باران امضا بگذرانیدن وروان
گردانیدن فرمان وغیر آن انضا لاغر کردن وچاروای لاغر بکسی دادن
ولاغر چاروا داشتن کسی وکهنه کردن جامه اعطاء وانطا بخشیدن
احظا افزونی نهادن اخذاء بهمزه آخر رام کردن چاروا ومطیع گردانیدن
آدمی اصغا گوش فراداشتن ومیل دادن اثنا ستودن
اطغا طاغی گردانیدن اعفا از گناه درگذشتن وبگذاشتن وبسیار
کردن پشم وموی الغا یافتن ابقا باقی داشتن ورعایت و

ومرحمت کردن اسقا آب دادن وآب دادن اشقا بدبخت گردانیدن
الغا باطل گردانیدن وانداختن اخفا پنهان کردن واشکارا کردن واین
از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن ودامبریده شدن از چیزی وخالی
شدن وبرگزیدن احفا بحاء مهمله بپیراستن ریش وسبلت وشارب گرفتن
ومبالغه کردن در سؤال وپا برهنه چاروا شدن وپا برهنه گردانیدن وخالی
احفاست ده کردن ودرست وکوده گردانیدن پای وخالی بدستوری پای
سوده شدن والحاح کردن در سؤال وبرهنه پای گردانیدن القا افکندن انقا
پاک کردن ومغزدار شدن وفربه شدن ارغا بانگ اوردن شتر
وشتر ماده بکسی دادن وکفک کردن شیر خوردنی ابکا گریانیدن اذکا
روشن کردن چراغ وتیز کردن آتش وفرستادن اشکا بگله آوردن
وشکایت زایل کردن واین از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن
وپوشانیدن واشکار کردن واز آنجاست قول حق تعالی یوم تبلی السرائر ونیکو داشت
کردن ونعمت دادن وکفایت نمودن وآزمودن اجلا از خان ومان بیرون کردن
وبیرون شدن واو متعدی ولازم آمده است احلا شیرین کردن اخلا
اخلا خالی کردن وخالی یافتن وگیاه رویانیدن زمین ودر خلوت شدن ودر خلوت
بردن کسی را واو متعدی ولازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسنا
بلند شدن ودر موضع وبلند کردن وبزرگوار کردن اشلا بهیمه را خواندن
اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن وبر جای بلند برآمدن وبزرگوار
کردن ادلا فروگذاشتن وفرستادن وکشیدن وفرو هشتن ذکر اعلا

بعین منقوطه گران بها کردن و گران خریدن و گران بها یافتن و حوش بندن امها
فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنک کرد انیدن شمشیر
یعنی از غلظه بدر بردن و آب دادن و چاه را آب رسانیدن و ترکیدن و تیز کردن
اسب را در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسفا بسین مهمله نیست
کردن و بد رکردن و درشت شدن اطراف خوشه زرع اشفا واقف
شدن بر چیزی و یکباره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که به آن
شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را اصما لجام کردن اسب
و شکار رهرا بر چشم خود کشتن کقوله م کل ما اصمیة ودع ما انمیة املا آ بهمزه و
و مد الف تمام کردن و بر کشیدن کمان و بکار ستدن و بعله زکام مبتلا کردن ا
املا بالف مقصوره دراز کردن امید کسی و عیش ضلاله کقوله ع الشیطان
سول لهم واملالهم و مهلت دادن و انبار چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن و دراز
کردن مدت و دراز شدن زمان و کشیده کردن بند پای شتر احما کرم
کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیزی را ادما
خون آلود کردن و خون بر آوردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما
بغین منقوطه بیهوش کردن انما افزون کردن و در خبر برابر چشم شکار
کشتن ابنا بنا کردن فرمودن کسی را احنا رسیدن میوه چنانکه سخت
مهری نباشد اخنا بخا و جیم فحش و فحش آوردن و هلاک کردن
ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و خابیده
کردن افنا نیست کردن اعنا بعین مهمله رو بانیدن و خوار کردن و فرو

ش کردانیدن اقنا بقاف خشنود کردن و سرمایه دادن اقرا دایم شدن در دشش
اقصا دور کردن و به پایان چیزی رسیدن اقعا بدم دانشستن سک
چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون فرانشستن آدم چنانکه هر دو ساق او قایم
باشد و هر دو طرف دیگر بر پاشنه پا نهادن در پایین سجده تن نمازدان نهیست
شرعا اهرا بهمزه لام کشتن سرما کسی را و افکار کردن سرما کسی را و در سنج
سرما افتادن و بر جایی هوا گار کردن و بسیار خطا کردن در سخن و بنکت بخش
چیزی را الها مشغول کردن انضا ضریب ستدن انقا هلاک کردن
انقا بتا و سه نقطه مقیم کردانیدن و مقیم شدن و او متعدی و لازم آمده است
ادوا بیمار کردانیدن و او مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه ممدود الالف
که آن دوا و راست ادوا اسیر اب کردانیدن اذوا بذال منقوطه پژمرده
کردن اضوا ضعیف کردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن
یعنی بغلط کاه نرسانیدن تیغ یا تیر و باقی ماندن چیزی اسوا بسین مهمله نکذشتن
اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن و مختلف کردانیدن قافیها بر فع و نصب
و جر و نقصان کردن حرفی از عروض بیتی در جایی خالی شدن و قوی شدن
چارپای کسی و چه توشه شدن الواح کسی بردن و نیست کردانیدن واش
واش رت کردن و به تواری یک رسیدن یعنی به پایان ریکستان رسیدن
و پژمرده شدن و پژمرده کردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اهوا
قصد کردن مانند اضش و اشارت کردن الها دریدن خانه موبین و تنگدان
و خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده کردانیدن احیا

زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوطه
برافراشتن علم اعیا بعین مهمله مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن
کار و درمانده کردن کسیرا در کار و فرو شدن و ذلیل گردانیدن ایجا بجیم کردن
ستور را سوده سم گردانیدن و سم ستور بدر آوردن ایحا بحاء مهمله
وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا اهلاک
شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بدو معنی اخیر مشتق از اداة است
و بمعنی اول مشتق از ود بست ایسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن
اندرز و اندازه کردن و وصی گردانیدن ایها و زیدن و سست کردن ایعا
در ظرف کردن و در رهنه داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن
بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن
آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره بخیل کردن
و حلق کردن و سر مشک بستن و دهن بستن کقوله م انه کان یوکی فمه
ایکا بهمزه لام چیزی بر آنکه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن ایلا دادن
و نزدیک گردانیدن اینا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اصبا برآمدن
ستاره و برآمدن دندان الباخدا وند غله بسیار شدن و غله بخور و چیزی دادن
انبا خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانکه مضرت نرساند
ایبا اشارت کردن و وبا آوردن زمین و پر وبا شدن زمین ایطا
نرم کردن و در زمین کسی آوردن چیز برا و تکرار کردن قافیه شعر و خوار کردن اهجا
گرسنگی داشتن اهدا خاموش گردانیدن و آرامانیدن انبا بالف

مقصوره دور کردن اقصا طعام بجور دکسی دادن الجا ناگذاشتن
و پناه کردن بنده در پناه کسی آمدن و بیچاره گردانیدن ابرا بیزار کردن از بیماری خوش
شدن امرا گوارانیدن ایبا بی همزه آخر منقطع گردانیدن کقولهم بحر لا یؤبی ای لا ینقطع
ادعا بعین مهمله کوشش سوی چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا
بی همزه آخر نزدیک کردن انسا زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن
انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بلند گردانیدن
چیزی و بلند کردن کشتی به بادبان و از بمعنی اخیر است قوله تعالی وله الجوار المنشآت فی
البحر کالاعلام و بمعنی اول آمده است قوله تعالی ءانتم انشأتم شجرتها ابطا کاهل شدن
و کاهلی ساختن و کاهلی جاردا شدن کسی اخطا خطا کردن و خطا
کردن بر کسی ادفا گرم ساختن ارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنار
دریا و پناه کردن اشظا شاخ بدر آوردن کشت و درخت و گیاه اطفا
فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیزی را اتکا
تکیه کردن آوردن اندا تر کردن ارها دایم داشتن طعام برای کسی
ازها بزاء منقوطه زرد و سرخ شدن خرما و شکر گردانیدن اضنا بزن
گران بار کردن بار بر کسی و لاغر کردن اضبا بضاد الف مقصوره بریان
کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضبا بالف ممدوده حاضر
شدن بر چیزی و نهان کردن ادای را و کینه در دل کردن اظما تشنه
گردانیدن احکا استوار گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن
و طعام بها رسیدن املا گرد خر کردن و پا پله کردن زمین اقما

خورد کردانیدن وخوار کردانیدن وخوش آمدن وفربه شدن شتر کسی **اکاء**
بر کردانیدن وبسیار کیاه کلادت شدن زمین **اکفاد** کوناکون آوردن فاجه
روی در شور و میب دادن وبه دو قسم کردن شتران نایک قسم را
یک ال کشش داده شود وقسم دیکر را سال دیکر و دنباله ضمیمه کردن **ایذا**
بذال معجمه آزردن **ایلاد** بهمزه الفا رکنه خوردن **اینا** بهمزه فاء العقد و ایس
افکندن وباز داشتن وکامد کردانیدن **ایما** اشارت کردن **ادواد**
بهمزه لام در دمند و بیمار کردن و در دمند و بیمار شدن و تهمت نهاده شدن
وادلازم ومتعدی آمده است **ابواء** جای دادن **اثاء** سوراخ کردن مهره وفساد
کردن میان مردم **اناء** دور کردن **اراء** و **اذاء** نمودن وشناسانیدن
ابواء جای وبا وادادن وفرود آوردن بجای کقوله تعالی واویناهما الی ربوة ذات قرار
ومعین من مصدر المفاعله **اخاء** و **مواخات** باهم برادری کرفتن
من مصدر الافتعال **ابتدا** آغاز کار کردن **انتها** به
پایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وباز ایستادن وخبر پرسیدن **اجتبا**
برکزیدن **اجتنا** میوه چیدن **احتبا** بجاء مهمله فراهم بستن پشت وهردو
ساق بنوطه یا دستار خود **استبا** اسیر کردن کسیرا **ارتجا** امیدداشتن
التحا ریش برآوردن وپوست از چوب باز کردن **انتجا** ستر ورازکفتن **انتحا** قصد کردن واعتماد کردن وسبب کردن **انتخا** تکبر کردن **اجتدا**
عطا خواستن **ارتدا** ردا برافکندن **اشتما** رای شلی برون رفتن
اعتصا بعصا تکیه کردن وجرز اعصاب حش وشمشیر زدن وسخت شدن

اعتدا بعین مهمله بیداد کردن ودر بیداد رفتن **اغتبا** نادان وکول شدن
از حد درکذشتن وبیدار کردن **اغتذا** بعین منقوطه غذا کرفتن **اقتدا** وایتسا
پی روی کردن **اهتدا** راه راست کرفتن **ازدرا** حقیر داشتن **ازدبا**
برداشتن **ادرا** فریفتن وقصد کردن **استرا** برکزیدن **اشترا** خریدن
وفروختن **افتدا** خریدن خود را **افترا** پوستین پوشیدن ودروغ فرا
بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا **افتلا** بچه از شتر واکرفتن وپرورودن وبیرون
آوردن منع از سخن وشمشیر بر سر زدن **التحا** بحاء مهمله بخیانیدن
وخوردن **التبا** لبا خوردن یعنی بیرس **امتنا** بار کرفتن شتر ماده از
نر وبموضع منا آمدن **انتا** دور شدن ودرای جبهه نور ساختن ونوجوی است
که بر کرد خیمه کنند برای کذر آب باران **اکترا** بکرایه کرفتن **امتراء** ابکاء
افتادن وبیرون آوردن بارانرا از ابر وشیر از پستان وبرقشار آوردن ستور
اکتسا در پوشیدن **ارتشا** رشوت ستانیدن **اتکا** اعتماد
کردن **ارتضا** پسندیدن **اقتضا** تقاضا کردن **احتسا** اشامیدن
اختطا کام نهادن **احتظا** بحاء مهمله وظاء معجمه بهره مند شدن **التظا**
زبانه زدن آتش **ادعا** دعوی کردن وثنا کردن **ابتلا** دیت ستاندن
ارتعا چرا کردن **ارتقا** بعین معجمه کلک شیر خوردن **اعتفا** بازداشتن
وکنارهای چاه کندن تا آب بدر آید **اکتبا** خود را خوشبوی کردانیدن بخور
ابتغا خواستن **اشتفا** شفا یافتن **اشتلا** رهانیدن **انتشا** مست شدن
اشتکا کله کردن ونالیدن **اصطفا** برکزیدن **اقتفا** از پی رفتن وبرکزیدن

اعتزا و انتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برگزیدن و دراز شدن موی
انتضا بضاد معجمه شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اغتلا بغین منقوطه شتا
بانیدن اجتفا برکندن و انداختن اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن
اکتفا بس کردن و وابستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا
آب برکشیدن اعترا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه کردن من المصادر
و کسب کردن من الدستور و فرا گرفتن چیزی و نگهداشتن چیزی را برای
خود نه برای تجارت من الصحاح اکتنا کنیه نام کردن اتقا پرهیز کردن
و ترسیدن و چیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن و همدیگر را
دیدن انتقا نیست شدن و بیرون شدن و پاکیزه نمودن انتقا
برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازدها سبک کردن و خوار کردن
احتشا و اغتنا آکنده شدن بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی
اول است قول من ... واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن و این کلمات
ده سنت است پنج بسر متعلق دان سر تراشیدن و موی شارب
گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب به بینی کردن سنت
و پنج دیگر با عضاء دیگر متعلق است غیر سر و آن ختنه کردن و موی زهار تراشیدن
و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اصطلا
بآتش تابیدن امتطا برای سواری گرفتن شتر را اطلا دارو بر عضو
اندودن اطبا خواندن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن
و غالب گشتن و برتر بر چیزی شدن احتما خود را از چیزی نگهداشتن

و از چیزی زیان دار پرهیز کردن احتذا در پای کردن نعلین و پیروی
کردن ادّما با همدیگر انداختن و چیزی بر شکار انداختن و انداخته شدن
ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و با عنایت شدن
اشتها آرزو کردن اجتها ناخوش شمردن هوای موضعی را احتوا گرد
فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا
بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن
و آهنگ کردن و روی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزودن
ستیزی در قیمت چیزی التوا پیچیده شدن اکتوا داغ کردن
اتقا اذیت کردن ایتلا ترک کردن و تقصیر کردن ادّرتا رای
اندیشیدن التا کاهل شدن اشتا شتافتن و به پیش رفتن اختبا
بهره آخر پنهان شدن و در پرده شدن اختصا خصی کردن خود را ادتیا
بهره آخر چشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن
کار و فساد آوردن در رای و تدبیر استنبا و اندهگن شدن استلا
روغن تازه گداختن اختما و اختتا و نفیث و فریفته شدن و شرم داشتن
و پنهان شدن از کسی که شرمنده کی التجا پناه آوردن التما رنگ رو
گردانیدن اکتلا خود را از چیزی نگاه داشتن و نجاب شدن
انتسا دور شدن و واپس ایستادن اجترا دلیر شدن اجترا
بر او همچو بسنده کردن و وابستادن بچیزی التفا هما شدن امتلا
پر شدن اصطنا شرم داشتن اتکا تکیه کردن من مصدر الافتعال

انجا سترده شده انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن
انفقا شکافته شدن انسرا واشدن غم انفرا شکافته شدن
انضما بهمه ریخته شدن و فرو افتاده شدن انکما پنهان شدن
انثنا واگردیدن و برو در آمدن انجلا واشدن غم و آشکار شدن آن
انخلا بریده شدن انسلا بی اندوه و بی هوش شدن انبغا خواسته شدن
وسزاوار شدن کقوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له انحنا برو در آمدن انغنا
شکافته شدن انزوا یکسو شدن و جمع شدن و فراهم آمدن انشوا
بریان شدن انطوا در نوردیده شدن انضوا فرود آمدن و فرو افتادن
انسبا از چیزی بیرون آمدن انخسا دور شدن انذرا فرو ریخته
شدن و نالیدن برآمدن ستاره و غیر آن انطفا بهمزه لام فرو مردن چراغ
و آتش انکفا بهمزه لام واگردیدن من مصدر الاستفعال
استحبا ضمیمه زدن استفتا فتوی خواستن استجبا کمان کشیدن و موضع
خروج بول و براز شستن بامسح کردن درخت و شاخ درخت بریدن
و شستن و سنگ ریزه خواستن و دور کردن استعدا یاری خواستن
استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم شدن
و فرو هشته شدن استدما در پی چیزی رفتن و انرا ستاندن استذرا
در پس بر ماده رفتن به درخت رفتن و پناه گرفتن استعوا بد باغی دادن
استنغا در پیش شدن و به پای آمدن و گمراه شدن بچیزی رسیدن و برا
کننده شدن و آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه

١٧٧

نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن استکرا
بکرایه گرفتن استرشا رشوت خواستن و شیر خوردن خواستن بچه
شتر استغشا جامه بسر در کشیدن استمشا مسهل خوردن استنشا
بوییدن استعصا نافرمان شدن استقصا دور شدن در مسئله
و غیر آن و تنه بردن چیزی را استصفا تمام مال ستاندن استسرا استیزه
کردن در رفتار استنضرا جید کردن سراب گرفتن شکار استرضا خشنودی
خواستن استقضا قضا کردن استعطا عطا خواستن استعفا عفو
کردن خواستن و از گناه در گذشتن خواستن استدعا در خواست کردن
استرعا نگهبانی کردن خواستن استسعا کار کردن خواستن استجفا بجم جفا
کردن و جفا کار شدن شمردن استخفا پنهان شدن استحیا زنده گذاشتن
و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استثلا رهانیدن استکفا
کفایت کردن خواستن استبقا باقی گذاشتن استسقا آب
خواستن و علت استسقا یافتن و علت استسقا کردن استبکا گریانیدن استحلا
شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا به پشت و افتادن استخلا
خلا خواستن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن استرقا
افسون کردن خواستن استملا از یاد چیزی نوشتن خواستن ا
استثنا بیرون کردن چیزی از طایفه و انشاءالله گفتن استدنا نزدیک
کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استعدا یاری
دادن استهوی سرگشته گردانیدن و شیفته گردانیدن استینا

چشم داشتن استجدا بجیم و خا معجمه خبر تیز کردن استنبا به همزه لام خبر خواستن
کوزه و نیز دستبو نکت احق هو استمیا برده و اسیر خریدن استیدا بر خویش
استبرا به دانش کردن پاکی رحم کنیزک یک حیض استمرا گوارنده
آمدن و گواریدن استهزا سخریت کردن استنسا باز پس انداختن خواستن
استبطاه دیر شمردن استدفا گرم شدن خواستن به آتش و جز
آن نابیدن استکلا ناظر کردن استیطا نرم شدن استیبا ناخوش
آمدن هوا استینا به باشه است را رفق داشتن استبضا اندر زیر رفیق
دیگر داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا ببند شدن و راست ایستادن
استیکا سپار به شدن از فربهی استیلا دست یافتن استیخا خبر خواستن
من مصدر الافعلال —— ارعوا باز ایستادن
من مصدر الافعلال —— اعلنبا ببند شدن و خود راست
کشیدن اطلنفا بر زمین چسپیدن احبنطا بزشت واخسیدن چنانکه
هر دو پا بر هوا کرده شود من مصدر الافعیعال اعریرا بر اسب
برهنه نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلا شتابیدن اذلیلا
بذال معجمه پنهان رفتن اقطیطا نرم و دشوار رفتن اکتیتا مبالغه کردن
در صفت خود و سخن در ماندن اقلیلا آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن
من مصدر الافعنلی اکلندی واعلندی سخت و ستبر شدن
شتر اعرندی واسرندی غلبه کردن بر کسی اسلنقی به پشت و خسیدن
ابلندی سخت و محکم شدن شتر من غیر المصادر اغناء جمع عزیز

اشیا چیزها اشاء درخت درختان خرد و خرما اشطاط شاخها و برگهای زرع که به
که از زمین بر آمده باشد اجا نام کوه آبا پدران ابنا پسران ابناء السبیل مردم
رهگذاری ابناء الجنس مردم همجنس انبا خبرها آرا فکرها الی نعمتها و با سوب الّا
بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام تنبیه و یکی الاوجع الا بفتح الف بدان و آگاه باش
و او حرف تنبیه است اولی مردم بزرگ سرون و گوسفند بزرگ دنبه و شتر
الایا سوگندها و او جمع الیه است انا ذهبنا انا ظرف آب شد کوزه
و کاسه و غیر آن انّی به تشدید نون چون و هر چون و کجا و هر کجا انا من انّنا و انّا و اذا
چون وقت و پس و ناگاه و او بمعنی اول اداة شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم
اداة جزا همچو فا و بمعنی چهارم برای مفاجات است اذا بفتح الف آزار و آنچه از آن
آزار یابند ازا برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما هر کس را
ایانا ما را ایاهما ایشان هر کس را ایاها آن زن را اذما و اذاما چون
احیا قبیلها و زندگان و او جمع حی است ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر
و او جمع ایم است بتشدید یا کقوله تعالی وانکحوا الایامی منکم ادّارا خلاف کرد و او جمع
مصیبت ادلّا راه نمایان البا عاقلان اقویا جمع قوی و بزرگان و محکمان
اعضا جزوهای بدن ارزا مصیبتها اساری و اسارا و اسری
اسیران و بردگان و اسرا بمعنی ماضی هم آمده بمعنی به شب رفت کقوله تعالی سبحان
الذی اسری اشاشن بجیم بضاعت و شدت و ضرر کنندگان و او جمع
اشرار است انبیا جمع نبی پیغمبران اولیا جمع ولی دوستان اصفا ستمکاران
هموار و او جمع صفا است امکا سوراخهای جانوران وحشی که مسکنهای ایشان است

واوجمع ملکو سطات اصما جمع ظما است واو در باب ظامین است اضحی
روز قربان و اسب اشهب وجمع او اضحیات هم آمده است وان گوسفندیست
که روز قربان از او کشند اغثی مرد پرموی وگفتار زشت و احمق کاهل ائتی فعل ماضیست
یعنی آمد وفاءتوا لدین الاستور وعذاب کرده دیگنایه من الشعیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث
لم یحتسبوا اتیتهم واواهم املا اضقها دخوبها وگروهها واوجمع ملا است اغما اسبان
سرهم اغبا بارها واوجمع عبا است اکلا آخر ودورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیز
کاران اشقیا بدبختان اغنیا جمع غنی مالداران ادعیا پسرخواندگان و پسرانی که اولاد
الزنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان اذبا روب
دارندگان ارجا وارحا طرفها وگوشها الفا همسران ارمدا خاکستر اربعا
روز چهارشنبه اللتیا سختی وحادثه بزرگ وآن زنگست وبعضی تصغیر التی است
اللذیا تصغیر الذی است یعنی انکه اوی فعل ماضیست یعنی ماوی گرفت ادی
فعل ماضیست از باب افعال یعنی جواب داد الحی بکاهجه مرد بسیار گوی و
آدمی وشتری که یک زانوی او سطبرتر باشد از ان دیگر الحی بکاهجه مرد بزرگ ریش
الوحا الوحا یعنی زود زود انضا آهن پارهای لگام ولجام انقا استخوانهای پرمغز
واوجمع نقو است اذرا اسب و بزی که گوش او در رنگ وسر رنگ
دو دیگر اعضا سیاه و مردی که موی پیش سر او سفید باشد اقبا جمع قبا است
اوینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی ماوی دادیم کقوله تعالی واویناهما الی ربوة اذطی
دخینیست اذوا دردها واوجمع اذی است اداوا مطهرهای آب واوجمع ادا
وست افلا اسب کرهای از شیر باز کرده واوجمع فلو است اکسا

بسیاری سبزه الاء لاوان درختی اللاء بتشدید لام وکسر همزه با الف لام یعنی انها الاء
یعنی همزه اول وتشدید لام وتنوین فرش الا حلاحبیست از ادار صیرزی ونام درختیست
احذی بذال معجمه نام سیت گوشش من المصادر اقری بزرگ پشت امراء
مرد و گرگ انثی ماده اخثی سرگینهای گاو واوجمع خثی است احساء
آبهای که از زمین درجوی رجیده باشد واوجمع حسی است اماء کنیزکان اما با
ایا حرف ندا است یعنی ای فلان اولاء ایشان اربی سختی اتاء علم زمین ومیوه
درخت خرما اضریا بکسر اول وتشدید یا یعنی درست اجفلی وازفلی جماعت
وطایفه ادما آهوی ماده سفید وشتر ماده سفید اسی واسی پیشوایان واینها جمع
اسوه واسوه اند واسی صبر راهم گویند اساء بکسر اول دارد وطبیبان وبعضی درم
جمع اسی است اسی درمان وعلاج اعنا جوانب واطراف وگروهی از قبایل
مختلفه واوجمع عنو است اعیی دشخوارتر احری سزاوارتر ازوی برگی
ونام زنی اطبا پستانهای چارپایان واوجمع طبی است اشغی انکه بعضی دندان او
زیاده باشد وانکه دندان ناهموار دارد اشلا اعضای پوسیده وپراکنده شده
وبقایای چیزی واوجمع شلو است المی ابر سیاه کثیف ومردی که لب
او سیه گون باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی سیاه
لب وگندم گون اباء نی ابی بزنری که بول بوید اعشی شب کور اعمی
نابینا ابزی المرء پشتش در رفته باشد وسینه بیرون آمده اجهی خانه بی سقف
افعی مار زیست یعنی زهرناک اعلی بزرگوارتر اسنی بلندتر اقصی
دورتر ادنی نزدیکتر وزبون تر اولی صواب تر وسزاوارتر ووالی وبدیع

اخیر است و نوع اولک فارلی اُولی اربین الوی مرد سخت خصومت
و مرد شها کوشه گیر مجتنب از خلایق و ضرب پیچیده شده. اقضی حکم کننده تر ابهی
زیباتر اقوی قوینده تر اجلی روشن تر اسی غمگین تر ادهی سخن واقعه
و حلیم ترکار بر ادبی زیاده تر اَبلی اشکار تر اکفی کفایت منده تر اصفی
صافی و برگزیده تر ابکی گرینده تر اذکی زیرک تر ازکی پاک تر اطمی
سیه لب اِشفی بکسر همزه درفش اَشفی بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی
بدبخت تر و مراد به اشقیا که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف
است که ناقه صالح ع را پی کرده بود اِحدی یکی اَدنی واهداء فرو تر
پست اَحنی مهربان تر داد از حنو مشتق است اشهی آرزو کننده تر
اکفلنیها یعنی پاینده کن مرا آن اسقونا یعنی در چشم او در دیده ما را اهدنا راه
راست نما ما را اَطیّرنا یعنی نظرنا است یعنی فال بد که من اِصلوها که در قرآن
آمده است صد امر است با مفعول یعنی سوخته شوید با تش و یا در روید با تش
که خطاب به دوزخیان باشد اِهجیرا بکسر اول دأب و عادت اَخنی
زیاتر اندی بخشنده تر و بیرخیزتر اَحنا جوانب و اطراف باب
الالف مع الباء من الثلاثی المجرد اَوْب وایاب
بازگشت و چست دست و پا بر گردانیدن چارو ادر رفتار و اوَّب یعنی فرو هنگ
آفتاب هم آمده است اَبّ و اِیاب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن
برای سفر اَدَب مهمان کردن و بمهمان خواندن اَدِب بفتح دال بادب شدن
یعنی نیکوکار شدن اَشَب ملامت کردن و عیب کردن و بیامیختن چیزی را

اَرَب بفتح را زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روز کار ر
مِنْ مصدر الافعال اِتراب توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک
بر چیزی افشاندن و بعضی اخیر است قول بعضی هم اِتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة
اِثعاب بر جهانیدن و دریغ انداختن اِثعاب بغین معجمه هلاک کردن اِثقاب
روشن کردن آتش اِجداب تنگ سالی یافتن و بی بر شدن
زمین و بی باران شدن آسمان اجهاب خداوند گوسفندان و شتران گرگن
شدن اجناب جنب و بجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن
اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سالی یافتن و آبادان شدن
زمین و فربه کردن اجلاب بهم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن
و یاری دادن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر بالان
کردن یا بر زین و بچه نزاییدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را
برای نطاع کردن خواندن و زرد شدن حنظل چنانکه بر خطهای سبز باشد
و حنظل در کتاب حامین است اذناب گناه کردن احلاب بجای
معه دو شیدن و یاری کردن و فراهم آوردن احداب مهربان گردانیدن
احراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن اِحساب
بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که بدان خشنود
باشد احقاب زه رنگ بر شتر بستن اذهاب ببردن و زر
اندود کردن اذراب بذال معجمه تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما
ارعاب راقب کردانیدن ازغاب بزاء معجمه موی اول برآوردن

جوزه و غیر آن گونه چیزی بر آوردن بلک زر ارقاب بخشیدن چیزی
کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب
بر فرش و بر زین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه
کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ
رفتن اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و بعض شتر در پی بعض
رفتن اشصاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار کردن و دشوار
یافتن و شتر نر را جهت ایغر گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب
آمیختن و فهمانیدن و دور کردن و در هم انداختن و بدین معنی اضراب است و نه مع
و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن
و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن
و سبز شدن و طحلب بر سر آب آوردن و طحلب و کتاب طامین است
اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایغر دادن و کسی را
زدن فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی
اعتاب خشنود کردن اعزاب بزای معجمه دور شدن اعشاب
با گیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش
دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پی
در آوردن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب
بیان کردن و سخن با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب
رنگ شدن اغراب بغین معجمه و رای مهمله غریب آوردن و بیک

خندیدن و سفید گردانیدن و سخت گرسنه شدن گردانیدن اغضاب بخشم
آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزادن
و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن
و سر مشک بستن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن الغا
آبد کردن و سبب الغاب بغین معجمه مانده شدن العاب بازی کردن
اکراب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دلو در دسته
دلو کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب
فرزند نجیب زادن انشاب در بردن ناخن و جز آن در چیزی انصاب
رنجانیدن و کار را دسته کردن انضاب بضاد معجمه کمان را بعض کشیدن و گذاشتن
تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب شتافتن و تک
دور بریدن و در گفتن اهراب کوشش کردن در رفتار ایثاب
بر جهانیدن ایجاب واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع
بجهول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ
گردد ایصاب رنجور کردن ایاب بازداشتن از حاجت و کاری
کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بن بر کندن و همه را جمع کردن
ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن
ارباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر
ماده شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن ازباب
بزای منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب احباب دوست

داشتن و برگزیدن و آنچه در قران مجید آمده است که احببت حب الخیر اجباب
اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و من بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن
خیل را بذکر پروردگار خود اضباب کینه در مهر گرفتن و خاموش شدن
و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که برروی زمین
چسبد و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اغباب گاه گاه آمدن
دیگر روز در میان تب آمدن اشباب برجهانیدن اسب و خداوند
فرزند جوان شدن و توی گردانیدن اکباب بر روی در افتادن إلباب
مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب بیدار کردن ایداب
بمهمان خواندن ایراب فرو زدن بانش إصاب رشک در موی افتادن
و رشک در افتاده شدن عضو إذاب رنجانیدن من مصدر الافتعال
اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر و برده از جایی بجایی بردن
برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب و حجاب
شدن احتراب با یکدیگر در حرب شدن کردن احتساب بشمار
آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب
بچاد مجه بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن
اختطاب مرد را بر زن خواستن داشتن احتطاب بجا مهمله هیمه جمع کردن
احتقاب برداشتن گناه و مثل آن و بر پس گرفتن چیزی بر خود
ارتعاب رغبت و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن
ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن استعاب

پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی
اهم از سیاهی درو باشد اصطحاب باهمدیگر صحبت داشتن اصطلاب
مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطحاب بحاء مهمله
افغان کردن اضطراب خنده یافته شدن و پریشان حال شدن
و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بهمدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطّراب
شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن
و با بیگانگان خویشاوندی کردن اغتصاب بعین معجمه بزور گرفتن اعتیاب
برگردیدن و راه خوش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن
اقتراب نزدیک شدن اقتصاب بریدن و در حال چیزی
گفتن و چاروای ناموخته گوار شدن اذدعاب برداشتن چیزی
اعتصاب بعین مهمله عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب مبیع را
از مشتری باز داشتن و تسلیم ننمودن تا قیمت تمام شود و ستاننده و منع کردن
و در آخر و عاقبت یافتن چیزی التتاب نوشتن اکساب طلب
کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف
کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش انحاب بحاء
مهمله با واز بلند گریستن انتخاب و انجاب برگزیدن و انجاب بمعنی
شتابیدن و کشیدن هم آمده انتداب بزودی جواب گفتن انتساب
بچیزی واخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی انتصاب
بر پا خواستن و بکاری قیام نمودن انتقاب روبند بستن انتهاب

غارت كردن انتهاب هبه از كسى قبول كردن ارتياب در شك
افتادن اجتياب بجم شهرها كه ديدن وجامه در پوشيدن انتياب
بنوبت آمدن وقصد كردن وكسى را كارى رسيدن اغتياب غيبت
كسى كردن يعنى از پس كسى بد كفتن اختياب پاره از جامه بيرون آوردن
ونوعى دويدن اسب استلياب دشنام دادن اهتياب بانغرب
درآوردن اساب پيراهن بى آستين پوشيدن زن ائتاب شرم داشتن
انكتاب بازكشتن ايتيا پوشيده است ونسب شدن وبهم آميختن وبهم
پيچيده شدن اذداب برداشتن چيزى وشتاب رفتن الكتاب اندوهكين
شدن من مصدر الانفعال انبعاب رفتن خون وآب
انجذاب كشيده شدن ونيك رفتن انحداب برآمدن پشت انشراب
درخانه ومسكن خود رفتن جانور وحشى انسحاب كشيده شدن انشعاب
روان شدن خون انزراب دركمين شكار نشستن انسكاب ريخته
شدن آب انسلاب نيك رفتن اسب وشتر انشعاب پراكنده
شدن وبردن وپيوسته شدن انقضاب بريده شدن انقلاب
واكرديدن انجياب واشدن ابر وبريده شدن سر انسياب
رفتن آب ومار وشتاب آن وبازكشتن انقياب چاه كنده شدن
زمين وشكافته شدن خايه وبركنده شدن انصباب ريخته شدن
انكباب بررو درافتادن انقاب در سوراخ رفتن موش انسطاب
روان شدن آب ومثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب

كناه برداشتن وبرپس خود كرفتن چيزيرا استجلاب بمعنى اجتلاب استلهاب
تيز شدن استصحاب صحبت چيزى خواستن استعتاب خوشنودى
خواستن وآشتى خواستن وخوشنود كردن استصعاب دشوار شدن
استضراب ضرب شدن عسل يعنى غليظ وسفيد شدن انكبين
اسطراب شاد شدن استعجاب عجب كرفتن استعذاب
خوش آمدن وخوش شمردن وآب خوش برداشتن استعراب
غير عربى را عربى كردن استغراب بغين معجمه غريب آمدن وغريب
شمردن وسخت خنديدن استكتاب چيزى نوشتن خواستن
استيجاب سزاوار شدن استيعاب ازبن بركندن وهمه را فرا
رسيدن استيهاب بخشيدن خواستن استطواب واستصواب
صواب شمردن استنخاب بخاء معجمه جماع كردن خواستن استتباب
راست ومهيا شدن كار استحباب دوست داشتن وبركزيدن
استطباب صفت علاج كردن وعلت خواستن من مصدر
الافعلال احساب برنك سياه وسرخ وسفيد هرسه
شدن اشهباب سفيد شدن اسب من باب
الافعيلال اشرئباب كردن دراز كردن تا چيزى نكريسته
شود اشهيباب بمعنى اشهباب من الافعيعال اجديداب
نوزلت شدن احشيشاب واخشيشاب غليظ شدن
آب وباكياه شدن زمين اعصيصاب جمع شدن مردم من

باب الأفعال ایتباب راست ایستادن کار و راست
کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن ضر اجلعباب پراکنده
شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و تنک ریش و خسپیدن ازلغباب
دراز شدن موی جوزه و برآمده موی شدن جوزه ازلعباب بین
معلو بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزیرا فراهم آرد اسلحباب راست
شدن و راست کشیده شدن راه اُسکوب سخت خورنده سخت
آب شده من غیر المصادر اسحوب آب روان چون روان
اِتْب جامه که میان او را سوراخ کنند و در گردن اندازند بی آستین و بی گریبان
اُتُوب جمع اُشخوب آواز دره که کسی زنند آواب تسبیح کننده
و بازگردنده بجانب حق ام اَبّ بتشدید با علفیست که چاروا میخورد و
گفته اند که اَبّ مر بهایم را چو میوه است مر آدمی را اَب بتخفیف با پدر ا
الأبیض شیر خوردنی ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل اسب ب ابو
براقش مرغی گونه گون بالوان شود ابو بشر نقل وادم ج ابو جامع خوان ابو جابر
نان ابو جمیل تره ابو جعده گرگ ابو جعفر کس ح ابو الحصین روباه
ابو الحارث شیر درنده ابو حمید ضرس ابو الحسل سوسمار خ ابو خضیب
کرکس ابو خالد اسب ابو خراش گربه د ابو دغفل پیل ذ ابو
ذیال گاو نر ر ابو رجاء ماه الرحمن سوره ز ابو زرعه خوک ابو زنه
بوزنه ابو زباب موش ابو زیاد خر س ابو سایغ بلوده ابو سلیمان
خروس ش ابو الشهی برید ص ابو الصخب نای ابو صفوان شتر

ع ابو عون ضرما و نمک ابو عمره گرسنگی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی
کلنک ابو العباب آب غ ابو الغیاث آب ف ابو فراس شیر درنده
ق ابو القعقاع کلاغ ابو قشه و ابو قیس بوزنه یعنی میمون ابو قلمون جامه ایست
رومی که بر لونهای گوناگون در چشم آید ل ابو اللهو طنبور م ابو المهنا شراب
ابو مسافر پنیر ابو المختار اشتر ابو مضا و ابو منقذ اسب ابو مزاحم
گاو نر ابو مره ابلیس ابو مخارق کنجشک ن ابو نافع سرکه ابو ناجع صرا ابو
النجم روباه و ابو الوثاب کلب ه ابو الهیثم اله ابو الهیصم طلک ابو
هاشم کینه سنجی اقشاء یعنی مخفو مفرقه اصهب اشقر یعنی سرخ و زرد
اثلب و اثلب یعنی سنگ ریزه و خاک انبوب و انابیب بندهای نی
و اینها جمع انبوبه اند و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل میشود احزاب گروهها اتراب
همسران انصاب رنجها و بتهای از سنگ اکواب کوزهای بی دسته
احقاب سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز احباب دوستان
اعناب انگوره ارباب خداوندان و پرورندگان اصحاب یاران و خداوندان
اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است اِشب
موی و بر اسباب سببها الاسباب جمع سبب وهو کل شی
یتوصل به الی غیره و آنها دورها و راهها و اطراف آسمان و یعنی مانند است
قوله مع اسباب السموات یعنی درهای آسمان اقصاب رودها
و او جمع قصب است اقطاب قطبها انیاب سک دندانها
انساب نسبها اوطب خیکهای که در وی شیر کنند و او جمع وطب است

اَكْلُب و اَكالِب سگان اَلْقاب نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند
اَعْقاب فرزندانی که از پس مادر و پدر باشند و پاشنها و پیهایی که بر کمان
نهند اَحْطاب هیمها اَقارِب خویشان و نزدیکان اَذْناب دُنبها اِرْدَب
بکسر همزه و تشدید باء کیل بزرگ اِزْ زَبّ بتشدید با کوتاه و سطبر اَجانِب
بیگانگان اَكاذیب دروغها اَكْذَب دروغ گوینده تر اَصَبّ که در قران
مجید آمده است اصب الیهن یعنی میل میکنم و او و اصب اَصْبُو بوده است
اُسْلُوب اصل و راه و گونه گونه کردن سخن و رنده اَحَبّ بتشدید با
شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان اَثْاُب درختی است اَحْتَب
خر وحشی نر اَخْشَب کوه درشت بزرگ اَخْدَب قوزپشت اَجْرَب
گرگن اَهْلَب آنکه همه تن او موی دارد اَكْهَب سیاه غبار گون و سرخ
تیره رنگ اِهاب پوست خام اُهُب و اَهَب جمع اَهَب
بر اقیاس زنها ضرب و بدینمعنی جمع اُهُبَه است و پوستهای خام دباغت
کرده بدینمعنی جمع اِهاب است اَحْسَب بزرگوار تر یا صد و شتر زرد
که در رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او سرخ و سفید
باشد اَشْیَب سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد اَرْقَب
بزرگ گردن اَرْكَب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد
و آدمی بزرگ زانو اَشْعَب آنکه سر دندانهای او از همدیگر دور باشد
اَرْنَب خرگوش و ریگ پشته و نام گیاهیست اَرانِب
جمع اَرْكُب شترسواران اِشْهاب رنگی که برنگ دیگر آمیخته

۱۸۴

باشد اَنْكَب آنکه او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده
باشد و مردی که در رفتار یک طرف میل کند اَرْجاب روزها
و ماههای رجب اَقْرُب طرف و ناحیه اَوْطَب بفتح طا و را پستان اَزْیَب
شادی و دشمنی و آب بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و باد کژ که از انکبا
گوید اَدْئَب بتشدید با فراخ سال پر گیاه و پر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی
اَخْطَب بیکتر خطبه خواندن و خری که بر پشت او خطهای کشیده باشد و مرغی که
او را شقراق گویند اَحْطَب سخت لاغر اَشْنَب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد
و یا تیز باشد اَشْهَب سیه و سفید را گویند که سفیدیش غالب باشد و اسب کبود را
هم گویند و روزی که باد سرد باشد اَهْدَب مرد بسیار مژه اَغْضَب مردی
که او را با صبر و معاونی نباشد و حیوان بکمر و شکسته اَنْصَب حیوان راست گردن
اَغْرَب غریب تر و عجیب تر اَعْجَب عجیبتر اَطْیَب خوبتر اَغْلَب افزون تر و بسیارتر
و ستبری سطبر کردن دماغ پر از ورحت سطبر و دراز اَنْسَب مناسب تر اَخْرَب سگافته
و سوراخ که در مردی شکافته گوش و سوراخ کرده گوش اَدیب ادب دارنده اَرْغَب
رغبت کننده تر اَرْطَب تر تر اَدْب و اِدْب کار و حجت و اَذْب زرد
و عصفور هم گویند اِدْب دانا اُذَیْب زرد و عاقل اِداب و آداب
جمع اَذْب عجب اَدَب مهمانی خوانده اَدَب طریقه که پسندیده و اصلاح باشد
آداب جمع اَعْراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا
و نفاقا باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد اِیالَة
سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اِیاثَه بسیار موی شدن و درهم پیچیده

شدن آن إثاقة مزاج وحصه ملك دادن ورشوت دادن أتوة آمدن
ألبتة بتشديد تاء اول وتخفيف تاء ثاني مصدر مرة است ومراد تأكيد ومبالغه
مستعملست واو بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن ودر اصل بتة بوده است والف
لام ورا زاید است که عوض نعت عامل باشد إمامة پیشوایی کردن إتاوة
سخن چینی کردن أذية وأذاة رنجه کردن ورنجه شدن إمارة امیر شدن آرة
بحرف الکش زبان ولکنت أمت اندازه کردن ووقت بدیه کردن چیزرا
أكلة وإكلة غیبت مردم کردن ألت نقصان کردن وبازداشتن وکرداندن روکننده
دادن أهة وآهة آه کشیدن از اندوه واندوه نمودن أليت نالیدن وحسرت بردن
أت غلبه کردن بحجت أمالة درازشدن ردی أثالة اصیل شدن
ألفت آمیختگی کردن با چیزی أنفت ننگ وعار داشتن أمنة ایمن شدن
یعنی بی ترس گشتن إلاهة عبادت کردن أبت سخت گرم شدن إحنة
سخت کینه کرفتن أنة حیرت کردن أبوة پدر شدن وغذا دادن وپروردن
من مصدر الأفعال إثبات قرار دادن ونوشتن وملازم شدن وبازداشتن
إخبات فروتنی کردن إسحات نیست کردن واز بیخ برکندن وکسب مال
حرام کردن إسكات خاموش کردن إسبات درشنبه رفتن وخواب کردن
وآسایش کردن وآرام وقرار کردن إسنات درتنگ سالی افتادن إشمات
دشمن شاد کردن إصلات شمشیر از نیام برکشیدن إصمات خاموش شدن
واکنده میان کردن ویک رنگ کردن إعنات هلاک کردن ودر کاری
افکندن که از آن بیرون شد نتوان وشکستن استخوان وابسته إفكات زائیدن

إبتات بریدن وعزم قطعی وجزمی کردن کقول النبي ع لا صیام لمن لا يبت من الليل
إشتات پراکنده کردن إخفات نکس وزبون کرداندن وشرم داشتن
إفلات رستن ورهانیدن وناگاه مردن إنبات رویانیدن ودر رویانیدن داد هوی
ولازم است إنصات خاموش بودن إلهات کند بیده شدن إثابة
پاداش دادن وباعتدال مزاج وبدن باز آمدن إجابة جواب دادن ودفع کردن
فضلات من قولهم اجابة القئ واجابة الطبيعة إذابة گدازانیدن إرابة کسی را
بگمان افکندن وشک آوردن واو متعدی ولازم آمده است إشابة پیر کردانیدن
وسپید کردانیدن موی وپیر شدن إصابة رسیدن ویافتن وخواستن وصواب
گفتن وصواب یافتن إطابة خوش کردن وخوشبوی کردانیدن واستنجا کردن
یعنی موضع خروج بول وبراز را پاک کردن إنابة بازگردیدن بسوی خدا عز وجل إهابة
چیران چارا خواندن إهالة ریختن إباتة شب گذرانیدن إذافة حب نیدن إفاتة
درگذرانیدن إقاتة توانا شدن وقوت وروزی دادن ونگهبانی کردن وگواه شدن
واز معنی اول است قول حق تع وکان الله علی کل شیء مقیتا إلاتة نقصان کردن إهاجة
خشک کردانیدن گیاه وزمین را با گیاه خشک یافتن إهافة تشنه شدن
مردم إماتة میرانیدن ومیرانیده داشتن وبمعنی اوست قول حق تعالی امتنا اثنتين واماته
الله مائة عام بمعنی ثانی إغاثة بفریاد رسیدن إباحة حلال کردانیدن إتاحة بجاء
سهل تقدیر کردن إراحة آسودن وآسایش دادن وشبانگاه آوردن وشب چرانیدن
چارپا وگندیده شدن ومردن وحق بمستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی بردن
دریافتن إراخة دورکردانیدن إشاحة پرهیزیدن إناحة بجا مهر کوش آوردن

ویک رخون بخیش افاخه بخاء معجمه باد از شکم رها کردن اصاخه گوش
فرا داشتن و شنفتن اناخه فرو خوابانیدن شتر اباده هلاک کردن اجاده
نیک کردن و نیک گفتن و چیز نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن
اراده خواستن اساده مهتر زاییدن و سیاه زاییدن اشاده بلند کردن نام و بنا
و سناسانیدن و باواز بلند خواندن اعاده باز گردانیدن اعادة والاذة در
پناه گرفتن افاده چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیزی
گرفتن از کسی اجارة جواب باز دادن اقاده بقاف قصاص کردن و اسب
بکسی دادن تا بکشد و براه ببرد اباره هلاک اثاره گرد انگیختن و برخیزانیدن
و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد الاکه رسول و ایلچی فرستادن
شدن اداره گردانیدن و گرد کردن اداده کرم در افتادن الاصه گرد
گردانیدن چیزی بر چیزی الاحه ترسیدن و درخشیدن و اشکار کردن و هلاک
کردن و حق کسی بردن اجازه زنهار دادن و رهانیدن ازارت بزیارت بردن
اشاره بر برگفتن و فرمودن و انگیختن رفتن و مشورت کردن اصاره گردانیدن و میل
دادن اطاره پرانیدن اعاره عاریت دادن اغارة غارت کردن
و بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و تنگ دویدن اسب و از نجاست قوله تع
فالمغیرات صبحا و تنگ تابیدن ریسمان و بکو فرو رفتن چشم اناره روشن
کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اجازه روا داشتن و فرو گذاشتن
و صلت دادن و بریدن دار پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا برای چارپا
و دستوری دادن و راه دادن و تمام کردن مصراعی که دیگر گفته باشد و یک قافیه طاء

وتا و یکی وال و یکی ذال و شتر آوردن افافه هلاک کردن و فریب دادن
اساسه شپشه در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن پشم را اکاسه فرزند
زیرک زاییدن احاشه شکار بر خیزانیدن اطاشه در گذرانیدن چیزی از چیزی
و هیبت دادن اعاشه زنده داشتن افاصه بصاد مهمله نرم گفتن سخن در بسیار
و نگردیدن و از دست بجستن افاظه هلاک کردن اراضه آب گرفته
شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض آب و رام کردن و آموختن شتر
گره و اسب گره و پر بوستان شدن زمین و سیراب شدن احاضه
در آب آوردن افاضه بضاد معجمه بسیار کردن و بغلبکی باز گردیدن مردم از حاج
و ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گشاده کردن و در حدیثی یا قصه شروع کردن
اغاضه کم کردن آب و قیمت چیزی احاطه گرد فرو گرفتن و دانستن
اباعه چیزی براحت بیع عرض کردن اتاعه قی کردن اجاعه گرسنه
داشتن اشاعه اشکارا کردن و بخش ناکرده نهان و بول پاشیدن و بار گردانیدن
اذاعه اشکارا کردن و تمام آب شدن آب حوض و کوزه و مثل آن اضاعه
هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اماطه دور شدن
و دور کردن اشاطه هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اطاحه
هلاک کردن و انداختن اطاعه فرمان بردن و رسیده شدن میوه و گیاه
شدن چراگاه و رسیده شدن درخت اراعه طلب کردن اناغه
بغین معجمه از راه راست بگردیدن و از نجاست قوله تع ربنا لا تزغ قلوبنا اساغه بحلق
فرو بردن اجافه درواکردن و باندرون چیزی جراحت رسانیدن اخافه

نزب نیدن و بسیج خفیف منارض اسافه هلاک شدن مال و سوراخ
کردن مهره اشافه مطلع شدن بر چیزی اصافه تابستان شدن و
بگردانیدن دو ربری فرزند آمدن ازافه فراخ نعمت شدن زمین و بزمین
فراخ نعمت دیشدن اذاده بار سپردن کسی را دریدن چاروا اِرارة
ضعیف و تنک گردانیدن مغز استخوان و غیره اضافه مهمان کردن و سپردادن
و مضاف کردن کلمه بکلمه دیگر و ترسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی
بودن و واگذاشتن کار بجای دیگر و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن اطافه
گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزد کسی فرود آمدن
اذاقه چشانیدن اساقه چاروا بکسی دادن برای راندن و راندن و فرمودن
اراقه ریختن آب و آنچه بآب ماند اضاقه تنگ دست شدن یعنی
بی مال شدن اطاقه توانستن افاقه بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
اساعه فرو گذاشتن و ضایع کردن الاقه نگهداشتن و راست کردن دوات
بلیقه یعنی به پرزه مداد و چسبانیدن احاکه اثر کردن اجاله گردانیدن احاله
کار بر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن و رد بچیزی کردن
و یکساله شدن و یکسال ایستادن اخاله تیر هیچ یکجا انگندن و سزاوار شدن
ابر بانگ از و امید باران داشته شود و قابل و سزاوار گردانیدن ابر برای امید باران
اداله دولت دادن و غالب گردانیدن و نصرت دادن اذاله خوار کردن
ازاله دور کردن اساله روان کردن آب و سپید و مثل آن اشاله
برداشتن اطاله دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اعاله بسیار عیال شدن

دور و پیش شدن اغاله در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقاله بیع
عفو کردن بیع را شکستن اماله میل دادن انافه زیاد شدن و بلند شدن
اناله عطا کردن ادامه دایم داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ بآب
و مثل آن اسامه چرانیدن اغامه ابرناک شدن اقامه ایستادن
و بر پای کردن و راست کردن و مداومت کردن و قامت گفتن و حق چیزی گزاردن
و قوله تعالی و اقام الصلوة در اصل اقامة بوده است تا را برای خفت حذف کرده اند و او
انجا بمعنی مداومت کردن است اِلامه سزاوار ملامت احانه هلاک
کردن انامه خوابانیدن ارانه پی چاروا شدن ابانه اشکارا کردن و اشکارا
شدن و اشکارا گفتن و جدا کردن ادانه قرض دادن و بقرض چیزی فروختن
و جزا دادن اعانه یاری کردن اِلانه نرم کردن و از ینست قوله تعالی و النا له
الحدید اهانه خوار کردن اعاهه آفت بمال رسیدن اماهه بآب ر
سانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن زمین و آب در چیزی ریختن اباره
قصاص کردن و بادی آوردن اثاره انداختن تیر و مثل آن اجاره آوردن و پناه
گردانیدن و از ینست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداره دردمند
کردن و دردمند شدن و تهمت نهادن اراره نمودن اساره بدی کردن اضاره
روشن کردن و روشن شدن اشاره بناه گردانیدن افاره باز گردانیدن
و غنیمت گردانیدن اناره گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت اِماسه
ناامید گردانیدن من الافتعال اِفتیات بفا و همزه عین باطل
کفش و یگانه شدن برای و تدبیر افتیات باعتلال عین سبقت کردن

در کارها پیا از کسی واو مشتق از فوت است **افتلات** ناگاه مردن و ناگاه
جیزی گفتن **التفات** واپس نگریستن **انتکات** بر سر افتادن **اقتیات**
روزی خود کردن چیزی را و روزی ستاندن واو مشتق از قوت است **اختیات**
دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن و یاد داشتن آن **ازدراد** فرود
آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکار ریب قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی **ابتتات**
بریده شدن **من مصدر الانفعال** **انصلات** بکشیدن و پیش
رفتن **انفلات** رسیدن **انسبات** نام بچه شدن خرما **انبتات** بریده شدن
انصیات روا کردن و جواب دادن و راست قامت شدن بعد از خمیده
شدن قامت و در ازکشیدن جوانی **انفتات** خورد مرد شدن **من مصدر**
الاستفعال **استثابه** درنگ کردن **استتابه** توبه کردن خواستن
استثابه ثواب و پاداش خواستن **استجابه** جواب دادن **استرابه**
خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان افکند و چیزی بگمان افکنده دیدن از کسی
استصابه صواب شمردن **استطابه** خوش آمدن و استنجا کردن **استنابه**
بنیابت داشتن خواستن کسی را **استنانه** استنانت روغن زیتون خواستن **استقاته**
قوت و روزی خواستن **استماته** از بیرت باک نداشتن در حرب از
غایت شجاعت و مستقل بودن در حرب و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن
استقاله بیع و اشکال خواستن **استرابه** کاهل شمردن **استغاثه**
فریاد خواستن **استجاثه** و **استباثه** بیرون آوردن **استباحه** مباح
کردن و مباح یافتن و از بن و بیخ بر کندن **استراحه** آسودن و بوی بردن **استماحه**

عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن **استناخه** فروختن شتر را
استجاده نیک شمردن و نیک آمدن **استزاده** افزون خواستن
و مقصر شمردن کسی را در کاری **استعاده** باز گفتن خواستن و باز کردن
خواستن **استفاده** فایده گرفتن **استقاده** رام شدن و قصاص ستاندن
و قصاص خواستن **استعاذه** داد و دانش خواستن و پناه خواستن **استناره**
گرد بر انگیختن **استجاره** زنهار خواستن **استخاره** بهتری خواستن و مهربانی
کردن خواستن **استداره** گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن **استزاره**
زیارت کردن خواستن **استشاره** مشورت خواستن و فربه شدن
استطاره پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن **استعاره**
بعاریت خواستن **استناره** روشن شدن خواستن **استجازه**
عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای
چارپا **استمازه** از هم جدا شدن **استجاشه** لشکر خواستن
استناصه واپس رفتن **استحاضه** پیوسته خون آمدن از زن بعد از
ایام حیض **استراضه** مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن
آب در بیابان **استعاضه** عوض خواستن **استفاضه** خبر خواستن
و پراکنده و فاش شدن خبر و گشاده شدن **استلاطه** سزاوار شدن
و چسبیدن **استشاطه** از خشم سوختن و فربه شدن شتر **استباعه**
فروختن خواستن چیزی را **استجاعه** گرسنگی نمودن **استطاعه** توانستن
استفاقه بهوش آمدن **استماله** دلخوشی دادن و بسوی خود میل دادن

استدامه دوام خواستن استحاله محال شمردن وازحال بگردیدن
استطاله کردن کشی کردن ودراز شدن استضاعه ستم کردن
استباله بول کردن خواستن استقامه راست شدن وراست
ایستادن استنامه خواب کردن وآرامیدن ودوام خواستن استهامه
بهم بجزب رفتن وشیفته شدن دل استقاءه قی کردن خواستن
وعلاج کردن تا قی بیاید استباثه اشکارا شدن ودانستن استدامه
دوام خواستن استعانت یاری خواستن وزهار تراشیدن استکانه
فروتنی کردن استلانه نرم شدن استهانه خوار داشتن من
من مصدر الافعلال ارفتات ریزه شدن امکتات کمیت
شدن اسب من غیر المصادر الافتعال ارضه بفتح الف ورا وضا
کرمکیست که چوب خورد وبزبان کیلک پت گویند ارجوحه بجیم اول
وحاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند وکودکان بر ان نشنید
باین طرف وآن طرف جنبانند وانرا بزبان کیلک هلاچین گویند آخره
بند بید رانیها بدشت که درمیان پشتهای زمین وکوهها باشد
واو جمع خربره است انجره گیاهیست که انرا بزبان کیلک کزنه خوانند
اخذه جادوی وافسون اوثبه جمع وبا آیه نشان وبدن
وجماعتی از مردم وقرآن آیات جمع انت تو که مردی انت تو
زنی انبوبه بندنی اباضیه گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله
بن اباض نسبت اند امیهه آبله گوسفند الوقه روغن تازه اذاه

وأذية

واذیه آزار و رنج وانچه ازان آزار یابند امهه مادر امهات جمع امهات
بمعنی امهانست واو جمع ام است اتاوه خراج ملک ورشوت اغویه
بضم الف سختی زمانه اجونه تبر ورخشاکه در خانه اندازند اسمیه جمع اسمانست
اسوه واسوه پیشوا اسطمه والطسمه والطمسه دریا ومیان چیزی
ازموله بر کوهی آواز کننده ازمله بفتح همزه وسکون زا معجمه بسیار ارمله
برادمله زن بی شوهر ومرد ضعیف فقیر محتاج اربنه سرهنی اته جای آتش
اخیذه زن اسیر کرده شده اذربه پشته بید با آجر بزرگ اربه
اهل میثاق وپیمان آله حالت وجنازه وچیزی که بسبب حصول چیزی شود
وچوبی که خیمه والاچق بران راست کنند آلات جمع اشتات پراکنده
کان آفه زحمت آفات جمع اشنه دارو بیت امت
زمین پشتهای خورد وجای بلند وبلندی وپستی امه بکسر همزه راه ودین
ونعمت امه بضم الف جماعت وپیروان انبیاء وراه ودین وهنگام
ومدت کقوله تعالی وادکر بعد امة وبعضی قد قامت هم امده امه کنیزک
ابیات خانه وشعرها ادات آلت حصول چیزی اخت خاهر
ومانند وبمعنی اضراست وقوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات
جمع اسره خویش وقبیله اسره جمع سریر است انانیه منی وجود
منی الیه بفتح الف دنبه گوسفند ودبر آدمی وگوشت شب نگشت
بزرگین وگوشت بن ران الیانه بفتح لام گوسفند ماده بزرگ دنبه
الیه بکسر لام وتشدید یا گوسفند اثفیه دیگ پایه اسطوانه

ستون ابنه پیش کردم وپیش تیغ وهر شیئی که باشد وسوزن
وطرف باریک وزایع وست آکمه چاله وکو زمین اسطاره واسطوره
سخن باطل وافسانه وچرباطف اسکرجه اسکوره که مقدار پنج مثقال
آب گیرد واین فارسی معربست آلهه خدایان کقوله تعالی لوکان فیهما آلهه
الا الله لفسدتا اشحله بخیلان اقوات روزیها اثنه واثانه بفتح صری ازفه
روز قیامت اونه زن جت وسبک ومرغ آبی اهلی که بزبان کید سیکا
گویند اولات خداوندان واو برای جمع مونث است واین لفظ را بی ملفوظ
واو باید گفت اجلت بتشدید جیم یعنی زمان داده شده واو فعل ماضی مجهولست
امنه وامنه مرد بغایت امین امانه زنهار وانچه بکسی سپارند تا نگاه
کنند وخواهند بازستانند ازبه بکسر همزه وتشدید با گویان که بآن چیز برا کوبند
اخبیه الاخبیهای جامه پشمین ومنزلی از منازل قمر واو مفرد وجمع نیز آمده است
اشکله حاجت اضات خشمها وکینها واو جمع اضم است امنیه ایمن
امنیه بضم الف مراد وآرزو ودروغ وکتاب خواندن کقوله تع القی الشیطان
فی امنیته ای فی قرائته امیمه سنگی که بآن سرکسی شکسته شود آرزه درخت
استوار شده در زمین وشتر ماده قوی وشب سرد آبذه بفتح همزه وزرد رخیلت
که از چوب عصا کنند ازّزه بسکون را درخت صنوبر اکرومه
بزرگواری عظیم العوبه بازی امدوحه ستایش امصوخه
بصاد مهمله وخا معجمه برگ گیاهیست که انرا ثمام گویند ویا نبوشه ثمام اضلیه
کودکان اضلیه تصغیر اصبیه است یعنی کودکان اضلت بت نی که

کشته باشد اصلیت شمشیر صیقل زده وشمشیر برهنه اصلات
کاردها واو جمع صلت است اصبوحت بامداد امنیه بتشدید یکبلها
اساوره سواران فرس ونام قومی از عجم در بصره ودست ورنجها اشارت
رمز وفرمان اشاراه جمع اطحیانه بکسر همزه شب روشن بی ابر اربه
بکسر الف حاجت اربه بضم الف گره وعقده اضباره واضامه بکسر همزه
جماعت چیزی مثل کتابها وغیر آن اضحوکه آنچه مردم را بخنده دراورد اغاله
شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اغفت
والفت احمق وچپ دست والفت بزرگ شاخ را هم گویند اغنیه
سرود الّات بتشدید لام وسکون تا والّات بکسر تا بمعنی التی باشد
ابوه پدران اخوه برادران اخوه برادران انفحه بجا مهمله پنیرمایه
انفحه بفا لغت دیگر آذره علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول
باد یا رطوبت در کیسه خایه اجارت واجره مزد اباله بتشدید باشته
همه اضرات آن سرای اساسه شیر دهنده اریکه تخت آراسته
اسکفه سنگ آستانه در اساکفه کفشگران وصنعت کاران
اوقیه مقدار ده درم است وبیح سبع درهم واوقیه که در حدیث آمده است
بمعنی چهل درهم امعه مرد ضعیف رای اخنه کینه اخله چوبهاردندان
خلیدن ایکه بیشه اجمه نیستان اذله خوارشدها اعزه غالب
شدها وبزرگوار داشته شدها وسخنان واو جمع عزیز است آنیه آینه
ائمه امامان ازمه مهارها اکنه پردها اناه بوزن قناه انتظار وآهستگی

وزن آهسته اَنَاة گوسفند ماده آنِیَه ظرفهای آب و به همین معنی جمع اناء است
و بغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین آنیة اَبنُت و اَبیُت و آبت ر د ز
سخت گرم اَوظِفَه جمع وظیف است که در کتاب واو بیین است
اُصْدَه پیراهن خورد اَهَرَة متاع خانه اِهْرات جمع اَهْرَت بنا و از
فراخ دهن آمَّه به الف ممدوده به میم شکستگی که به ماغ رسیده باشد اما
و ماغر اثر جراحت شده باشد اِشْرارَه آنچه کشک بر وی نهند تا در
آفتاب خشک شود اَجْزِرَه بحارها اَدْخِنَه دودها اَزْمِنَه زمانها
اَشْرِبَه شرابها و شربتها اَزْفَلَه و اَزْفَلَه گروه اَسْقِیَه نصیبهای آب
و ابرهای باران و خیکهای آب اَکْسِیَه پوششها او جمع کساست اَقْبِیَه
جمع قبا اَنْبِذَه شرابهای خرما و جو و گندم و ذره او جمع نبیذ است اَدقه
آردها او جمع دقیق است اَذَه بشد بد دال سختی زمانه و کار سخت اِدْبارَه
و اِقباله پاره پوست که از گوش در آویخته باشد انقوعه ظرفی که در وی
تربت کنند اِنْقَعه بکسر همزه و راو هیئت از آتش آوردن گویند
آتش ریشه است اداوه ظرف آب که از اسطهره گویند اِطِرَه
بکسر همزه و راو هیئت از آتش آوردن و گویند ریشه آتش است
اُطْرَه پی که بر فوق تیر پیچند و خون و خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح
شکستگی دیگ اِسْفَنجَه چیزیست که سرتراشان با خود میدارند و با آن
آب میگیرند و بعضی لغت فرس آنرا ابر مرده گویند اُفُوریات
حادثهای بزرگ و سختهای بزرگ اَطاصِیَه آنشر آوا اِجّانه تبغه

چیم بغار و آن مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست که در وی آب کنند و
مثل ان و مانند لاوک چیزی از سنگ و غیر آن که در آن جامه شویند اَبابیت
جمع بیت اُبُلَّه نام شهری و پاره خرما اَخیِیَه جایهاست اَطْعِمَه طعامها
اَغْذِیَه غذاها اَغْلِمَه پسران اَسْلِحَه سلاحها اَسَلَّه سر زبان و سر نیزه
و سر مرفق اَوْعِیَه ظرفهای چیزها اُبْنَه بضم الف گرهی که در چوب میباشد
و علتی است که مخنثان دارند اَبْنِیَه بناها اِبْنَه بکسر همزه دختر اَبَه
بفتح همزه پدر اِبَه بکسر همزه عار و ننگ و آنچه از وی شرم دارند اَثْنِیَه
ستایشها اَنْمُلَه سر انگشت اِهالَه چربش گوشت و دنبه
و پیه گداخته اَهِلَّه ماههای نو اُهْبَه ساز و کار چیزی و یراق
اَدِلَّه راهنمایان اَلْسِنَه زبانها اَکاسِرَه پادشاهان عجم و او جمع کسری است
اِضافات اضافتها و مهمانیها اَجْنِحَه بالهای مرغان اَقْمِصَه پیراهنها
و او جمع قمیص است اَیْلَه موضعی است اَجِنَّه بچهای که در شکم مادر باشند
و در گور کرده شدها و او جمع جنین اُهْوِیَه کنده زمین و چاله زمین اَبْعِرَه
جمع بعیر اَعْمِدَه ستونها و او جمع عمود و عماد است اُضْحِیَه و اِضحِیَه
و اَضحات گوسفند و غیر آن که در روز اضحی قربان کنند اُرْوِیَه بز
کوهی ماده اُمْرُوعَه زمین آبادان و فراخ اُغْلوطه مسئله که بآن کسی را
در غلط اندازد و نهی الرسول ص عن الاغلوطات اُحْجِیَه سوالی که بر سبیل
آزمایش از کسی کنند و از ابزار کید بدان بدانکی گویند اَکَمَه
پشته زمین زمین بلند اَکَمات جمع اَکَه گرمای سخت و سختی اَثَلَه درختی

اثلاث جمع اکیات زیرکان واصلا اکیاس بوده که سین را بتا قلب کردند اجنه
طرف بالای روی که بلند برآمده است ادنه مقام وآشیان حرباکه از
چوب باشد اثفه خانه سنگ الفه کرگ ماده همیون ماده الحنابه
خانه موی بزرگ ودوال سرزه کمان الجهه بزرگی ارثه سرگین
که بخاک آمیزند ونهند برای روز احتیاج افیکه دروغ اربیه بضم اریکه
الف وتشدید یا اهل بیت کسی از بنی اعمام وگوشت ران که بشکم پیوسته است
الاهله مرضعیت وجزیره ابرده علتیست که از غلبه سرما وطوبه پیدا میشود
اتربه خاکها وجمع تراب است اجربه جمع جریب است اوینه
وقتها وجمع اوان است احفنه طرفهای موکه برکرداکرد سر باشد وقومی
که صبر برآکره وفرو گرفته باشند اکله بضم همزه یک لقمه ویک قرص نان اکله
خورندگان اکله بکسر همزه خارش اکیله خورده شده اکوله گوسفند
پرواری ادمه باطن پوست ادمه بضم الف وسکون دال رنگ سفید
درشتر وپیشوا ودست آدمیزور رنگ گندم گون در آدمی ادمه پوستها
وا جمع ادیم است است دبر وحلقه دبر افئدة دلها کقوله تعالی نار الله
الموقدة التی یطلع علی الافئدة امزجه مزاجها باب
الالف مع الثا من المصادر ابث مست شدن از
پر خوردن شیر من مصادر الافعال احلاث نو کهن کردن وحدث
کردن اجراث لاغر شدن کردن ستور دراندن بسیار احناث
سوگند را دروغ کردن اخباث پلید کردن وضد او پلید شدن

ویاران را خبث کردن وفاسد کردانیدن وخبث آموختن کسی را ادغاث
یعنی بچه شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن الباث
درنگی ساختن یعنی کاهلی کردن ودرنمودن درنگ اتباث راخود اشکار
کردن ونگاه داشتن راز اغثاث تباه شدن سخن وسخن بد گفتن ولاغر
شدن وگوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن ومقیم شدن ودایم
شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه ایناث ماده زادن ایراث
میراث گذاشتن ایعاث برگ نرم رسیدن ودرختان نرم رسیدن
ومال باسراف تفرقه کردن اقعاث اسراف کردن وتمام عطا کردن من
مصادر الافتعال ابتحاث کاویدن واز چیزی تفحص کردن
ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن وبرای خود موضع قبر کردن
احتراث کشت کردن احتثاث بازگردانیدن خیک آب
بان طرف واز آن طرف خیک آب خوردن اصطباث بکف خود
گرفتن چیزی را اکتراث باک وفکر داشتن از چیزی انتقاث شتافتن
انتکاث عهد شکستن ورسن بازدادن ریسمان وبازگشتن التیاث
آمیخته شدن وپیچیده شدن چیزی بر چیزی ودشخوار شدن کار بر کسی
اجتثاث برکندن ارتثاث زخم دار از جنگ گاه بدر آوردن من
مصادر الانفعال انبعاث برانگیخته
شدن انخناث شکسته شدن ودو تا شدن انفراث پاره
پاره شدن انذلاث گذشتن وشتافتن انمیاث در آب

خبیده شدن و در آب کداخته شدن انبثاث پراکنده شدن انقعاث
از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال
استنجاث پیش آمدن بکاری استحداث چیزی نو کردن و نو
آوردن و چیز نو یافتن استحثاث برانگیختن من مصدر الافعلال
اثعثاث خاک رنگ شدن ارثباث پراکنده شدن و ضعیف شدن
کار اغبثاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اَنیث آهن
نرم اثاث کالا و رخت خانه الوث مرد ابله ضعیف سست عضو اَشعث
پراشفته موی و کرد آلوده موی اغفث سخت برهنه اخبث پلید تر
اَضغاث چندین دستهای حشیش و آمیختها اضغاث الاحلام خوابهای آشفته
ابثث و آن اثیث گیاه بسیار و موی بسیار و بسیم پیچیده اثاثث
زنان پرگوشت اَخوث مرد فروهشته شکم و نرم شکم ارث میراث و اصل
و کار دیرینه اضبات کفهای دست و چنگلها انکاث رسنهای که از تاب
افتاده باشند اِناث زنان و او جمع انثی است و مراد بانث که در قرآن
آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است اُنُث جمع اناث است
احادیث خبرها و چیزهای نو و او جمع حدیث است اجداث و اجدث
قبرها باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد
اَجیج برافروخته شدن آتش اَجّ دویدن شترمرغ و کبناه و دلالت کردن اُجوج
تلخ شدن اَرج و اَریج خوشبو شدن و بوی خوش دادن اَمج گرم شدن
و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن اثلاج

شاد کردن دل من المصادر اثلاج بها رسیدن بلد رسیدن در چاه کندن
و در رود برف شدن احراج در بزه و گناه افکندن و بچاره گردانیدن تنگ
کردن اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار و تنگ تیمار کردن اسب احناج
میل دادن چیزی و بچانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن
و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در
نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی
بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ادناج و ادلاج در بستن
و بسته شدن در و پر از بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزاء معجمه جنبانیدن
و بر خیزانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده من المستوی اذهاج بزاء معجمه برانگیختن
کرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر اسب نهادن افحاج پایها از هم جدا
نهادن شتر در وقت دوشیدن ادعاج براء مهمله پای چیزی برف و بلی
آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افراج راه وا دادن افلاج
ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار گشتن آبستنی اسب
و شتر و زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن انضاج بریان کردن و پزانیدن
انفاج خرگوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و پایمال شدن
ایلاج در آوردن و آریاب فولیج یولج الیدیٔ النهف ایهاج آتش برافروختن
احواج نیازمند کردن و محتاج شدن اججاج کج فرستادن اضجاج
بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی را امجاج در شهرها گردیدن و گرم شدن
اسب و دویدن ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند

من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج
جهیدن عضو و بچه از شیر باز کرفتن و کشیدن ادلاج شب بر دال آخر شب رفتن
ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رود خانه از
آب و بار جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر هم کرزدن
موجهای دریا و دراز کیاه شدن زمین و جنبیدن انتقاج پر شدن تهیکاه
چاروا از خوردن بسیار انتهاج بجای آوردن راه ائتلاج در آمدن احتیاج
نیازمند شدن اهتیاج بر انگیخته شدن و بر خیزانیده شدن ادماج در
رفتن و چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختجاج
کج رفتن ازدواج جفت کرفتن و با همدیکر جفت شدن التجاج بیاه
کرفتن بچاره کردانیدن درکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج
بهم در شدن آوازها ائتجاج افروخته شدن آتش من مصدر الا
نفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج
صبح دمیدن انزعاج جنبیدن از جا بجای رفتن و بر خیزانیده شدن
انسحاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفته شدن و در پیچیده شدن
و تمام منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن و چیزی در هم
رفته شدن انبلاج فرود آمدن سختی و حادثه بر کسی انخضاج
بر افروخته شدن از غضب انشراج و انفراج شکافته شدن
انفراج اندوه و از رفتن و شاد شدن انعراج کوژ پشت شدن
و خم شدن انذراج بذال معجمه دریده شدن خیک انغیاج برون آمدن

من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن آنچه نهان است
استدراج اندک اندک نزدیک کردانیدن خدای تعالی کسی را
بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن استسماج ناخوش شمردن و
بد طعم و ناخوش آمدن استیثاج تمام و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال
و درهم رفته شدن کیاه استعلاج ستبر و سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج سیاه و سفید
شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن من مصدر الافعیلال
الهیجاج آشفته شدن و نزدیک بخشک شدن شیر اخرنجاج یعنی
اخرجاج است من مصدر الافعنلال ابلنداج پهن و دراز شدن
اسلنطاج بر قفا خفتن افرنباج پر برشته شدن پوست بریان نا کردن
آن من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج
احمق شتاب کار در کار بالا مرد آشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان
و اشکار و شخص ابروها از هم کشاده ابتج بشد بد جیم ترنج ادعج سیاه کوز
اشرج آنکه یک خایه دارد افرج آنکه هر دو طرف و ابرو او بزرگ باشد
و بهم نرسد افوج طرف بالاین افلج آنکه هر دو پشت پای او دست تها از هم دور
باشد و باشنها بهم نزدیک اهلیلج دارو بیست ابج فراخ چشم
ابرج نکو چشم ابلج آلت دوغ و روغن کردن که بزبان کیله نیز کوید
ادلج پوست سیاه افلج کشاده دندان و آنکه پستان هایش
از هم کشاده باشد ازج بزا معجمه و تخفیف جیم نوع بنا و عمارتیست

آزَج بشد به چشم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ فراخ گام اَفْنَج بچه تر
اَعوج نیا مندتر اَخْنَج کج پای اَجاج نمج اِجاج بکسر همزه ستبها کرماداجمع
اَجه است اُجُوج درخشنده اَمْج بدالف تفاییت گرم اِضْرِیج نکوع جامه است
و اسب نیک دو اَیارَج داروی است اَرِج بو یا یعنی داروی خوشبو اَفواج
گروهها اَمواج موجها اَمشاج بهم آمیختها و یا بمعنی جمع مشیج است و آب مرد و زن
که بهم آمیخته باشد و او مفرد و جمع آمده است اَوْداج دو رگ اَلَنج اَیَنج
چوب عود خوشبوی اَنْجُوج دار و ملست خوشبو اَزواج شوهران و زنان
و جفتان

باب الالف مع الحاء من مصادر الثلاثی المجرد

اَخ سرفه کردن اَنوح درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و واپس ایستادن
اَحاح تشنه شدن و خشمناک شدن اَنوح و اَنح و اَنیح سختی نفس
کشیدن چنانکه کسی تنحنح کند من مصادر الافعال اِلجاح شاد کردن
اِبلاح غوره آوردن درخت خرما اِبراح بزرگ گردانیدن و سختی نهادن
بر کسی و دعجب انداختن اِتراح غمگین کردن اِدباح سرودسته گردانیدن
اِجناح میل کردن اِرداح ضرری از عمارت بر خانه افزودن اِرجاح
افزونی نهادن اِسجاح نیک عفو کردن اِسماح رام شدن اِصباح
کشش و در صباح شدن و بامداد کردن اِشقاح زرد و سرخ شدن خرما
اِنضاح بضاد معجمه انداختن اِصفاح سایه دار کردن و پهن کردن
و میل دادن کقول النبی ع قلب المؤمن مُصْفَحٌ الی الحق ای مائل اِصلاح بصلاح
آوردن و بمعنی آشتی دادن هم آمده کقوله تع فاصلحوا بینهما و بمعنی آشتی کردن هم آمده
كقوله تع فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا اِفراح شاد کردن و گرانبار کردن قرض
کسی را اِطفاح سپردن اِفصاح تازی زبان شدن و جید کردن نصاری
و برید شدن لبای گوسفند و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن صبح و
پیرون رفتن اِکماح لجام چاروا باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن از برای
برگ آوردن اِفلاح فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اِقباح
زشت کردن اِقراح ریش کردن اِقماح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن
اِکلاح روی ترش کردن اِملاح نمک بسیار در طعام کردن اِلقاح آبستن
دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن گردانیدن اِنباح سگ را بابانگ آوردن
اِنجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت اِنداح فراخ شدن
شکم اِنکاح زن بشوهر دادن و سر دار زن دادن اِمراح شاد گردانیدن
اِیتاح اندک کردن اِیداح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر
و خوش حال شدن شتر و توقف کردن نرد چین بر جیش بر ماده اِیضاح
آشکارا کردن اِزواح گندیده شدن و بوی چیزی دریافتن اِنجاح گران آواز
و ستبر آواز گردانیدن اِصحاح خداوند چهارپایان تن درست شدن اِجلاح
آبستن شدن اِلحاح مبالغه کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن ابر اِمحاح
کهنه شدن جامه من مصادر الافتعال اِجتلاح ترک کردن سرین یعنی
پشت اِجتراح کسب کردن اِذتباح ذبیحه کردن برای خود اِرتکاح کنده
شدن و ملوث شدن اِصطباح بامداد شراب خوردن اِصطراح انداختن
اِصطلاح با همدیگر صلح کردن اِطّراح بدور انداختن اِطّفاح کف از دیگ

فرا کرفتن افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتلاح
عیب کردن و آب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم خواستن
و بی اندیشه فی الحال سخن کفتن یا شعر کفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب
خوردن و دارو بهم کردن اکتساح بر رفتن و تمام کرفتن مال و غیر آن امتلاح
ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن
آب و انچه باب ماند انتطاح سر دا زدن کاو و قوچ و شمه آن اتضاح
روشن و اشکار شدن اجتیاح از بن بر کندن و هلاک کردن ارتیاح
شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش
کردن انتتاح آب بیرون آوردن چیزی و بیرون آمدن عرق و عرق کردن
من مصدر الانفعال انسطاح بر پشت و خسپیدن انبطاح بروی
درافتادن انسراح روان شدن در رفتن و برهنه شدن انشراح کشاده
شدن مد انضباح بضاد معجمه سوختن روی از تابش کرما و متغیر شدن
روی اندحاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کشاده شدن دل
انداح بر پشت افتادن و یا بر روی درافتادن انسیاح فراخ شدن
انصیاح شکافته شدن و روشن شدن ماه من مصدر الاستفعال
استصباح چراغ در کرفتن استصلاح نیک شدن
و نیک آمدن و صلاح جستن و صلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن
و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن

هنگام سپیده دم خروس سحری   یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح
دانی که چرا همی کند نوحه گری   کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ   خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
پیمانه چو پر شود چه شیرین چه تلخ   از سلخ بغره آید از غره بسلخ

[illegible] حرره [illegible]

یکی [illegible] نوشته ام بنده
هر که [illegible] بگیرد [illegible]

[illegible]

هنگام سپیده دم خروس سحری — دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آیینه صبح — کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ به غره آید از غره به سلخ

ابن نسخه یار ما شینه حرره الفقیر ابن رضی

یکی حرفی نوشته ام نبیره
هر که خواند بکند دعای حقیر ه



